

۱۲۶
۸۶

کتابخانه خصوصی
غلامحسین - سرود

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 جمهوری اسلامی ایران
کتاب	تاریخ روایات	
مؤلف	امام علی بن ابی طالب	شماره ثبت کتاب
موضوع		۱۲۹۲۰۳
شماره اختصاصی (از کتب اهدائی: غلامحسین سرود)		

چاپی	اهدائی
۱۸۶	سرود

کتابخانه عمومی
موسسه

کتابخانه عمومی



موسسه
کتابخانه عمومی
تاسیس شده در سال ۱۳۰۵
تهران



4

کتابخانه خصوصی
غلامحسین - سرود

تاریخ رویان

تألیف

سیدنا اولیاء الله

تصحیح و دقت عباس خلیل
مطبع جریده و مطبعه اقدام

بسرمايه و اهتمام



تبت ۱۳۹۲



در مطبعه اقدام بطبع رسیده

کتابخانه خصوصی
غلامحسین - سرو

تاریخ رویان

تالیف

مولانا اولیاء الله

بتصحیح و دقت عباس خلیلی
صاحب جریده و مطبعه اقدام

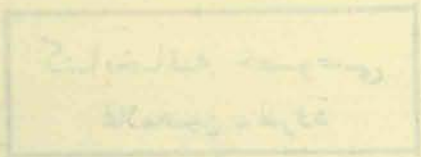
بسرمايه و اهتمام



شماره ۱۲۹۲۰۴



در مطبعه اقدام بطبع رسیده



تاریخ ایران



مقدمه

اگر در تاریخ ایران کاوش بسزا نمایم خواهیم دید که کوهستانی که در شمال ایران نهاده و از آذربایجان و ارمنستان گرفته تا خراسان کشیده می شود همیشه در تاریخ کشور حال جداگانه داشته است چنانکه خود آن کوهستان از دیگر سر زمین ها جداست تاریخ آنجا نیز همیشه جداگانه و دیگر گونه است از زمان هخامنشیان که تاریخ ایران روشن می گردد همیشه آن کوهستان نشیمن مردمان گردنکشی است که سر پادشاهی ایران گران دارند و تا می توانند خود را از مردم دشت نشین جدا می شمارند .

اگر بهمه زمانها بپردازیم گفتگو بسیار دراز خواهد بود . مقصود در اینجا دوره پس از اسلام است . در این دوره که در نتیجه جنگهای فراوان ایرانی بدست عرب افتاده این کوهستان تا قرن ها خود را نگاه میدارد که نه تنها زبان تازیان نمیگردد پناه بدشمنان آن طایفه نیز میدهد و اینست که در تاریخ اهمیت بسیاری یافته نام و آوازه پیدا میکند .

بویژه آن بخش کوهستان که تیورستان یا طبرستان نامیده می شده و امروز مازندران خوانده می شود . در این بخش از یکسوی خاندانهای از بومیان بنیاد فرمانروایی آزادانه نهادند که اگر چه برخی از آنها در آن قرن های پیشین از میان رفت برخی تا زمان صفویان بازماند . از سوی دیگر علویان که دشمنان خلافت اسلامی بودند در آنجا بحکومت برخاسته زمان های درازی رشته اختیار سراسر این کوهستان ها را در دست داشتند و این حکمرانی ایشان در مازندران بیرون آمدن دیامان را بمیان مسلمانان نتیجه داد که در تاریخ ایران از مهمترین وقایع بشمار است .

در اهمیت وقایع مازندران این بس که برای هیچ يك از گوشه های ایران اندازه آنجا تاریخ ننوشته اند . تا آنجا که ما میدانیم از آغاز اسلام

تا زمان صفویان ده جلد کمابیش تاریخ جداگانه برای مازندران نوشته شده که اگر برخی از آنها معروف نیست یا نسخه آن در دسترس ما نباشد برخی دیگر همگونه معروفیت را دارد و نسخهای آنها در دسترس ماست. چنانکه تاریخ ابن اسفندیار که در زمانهای آخر در دست شرقشناسان اروپا بوده و استفاد: های بسیار از آن کرده اند و پرفسور براون انگلیسی معروف خلاصه آنرا با انگلیسی ترجمه کرده. نیز تاریخ سید ظهیرالدین که مشبو دارن معروف آنرا در برسیورک بچاپ رسانیده است (۱).

یکی از تاریخ های مازندران که نام آن معروف ولی نسخه اش نایاب بود (تاریخ مولانا اولیاءالله آملی) است که در قرن هشتم هجری تألیف یافته. سید ظهیرالدین از این کتاب نام می برد و از اینجا نام او معروف گردیده. ولی آن در هیچ جا پیدا نبود تا در چند سال پیش بتقصیلی که باز گفتن آن بیجاست نسخه از آن که شاید یگانه نسخه باشد بدست نگارنده این دیباجه افتاد بدینسان که مالک نسخه که دوست گرامی من آقای میرزا تقی خان کیانی کار دار باشند آنرا بانسخه درست ابن اسفندیار که آن نیز یگانه نسخه و بسیار گرانبهات با اختیار نگارنده گذاردند.

در این مدت نگارنده همیشه در فکر آن بودم که این نسخه را که از هر باره در خور ارج و بهاست بچاپ برسانم ولی بآن آرزو دست نمی یافتم تا در چندی پیش دوست ارجمند دیرین من آقای میرزا عباس اقدام از چگونگی آگاهی یافته بصد برآمدند که باین کار نیک اقدام نموده و تألیف مولانا اولیاءالله را با خرج مدیر کتابخانه اقبال بچاپ برسانند و برای آنکه حقوق کتاب از هر باره متعلق بایشان باشد نسخه را از آقای کیانی خریداری نمودند و بمدير کتابخانه اقبال واگذار نمودند و اینک نگارنده این دیباجه مختصر را بخواهش ایشان برای کتاب مولانا اولیاءالله می نگارم.

(۱) کسانی که میخواهند آگاهی درست از تاریخ های مازندران بدست بیاورند مقالهای نگارنده این دیباجه را که در سال ۱۳۰۲ در روزنامه هفتگی نو بهار تهران چاپ شده بخوانند.

این گونه تاریخ ها که از وقایع جداگانه يك سرزمینی یا از حوادث خاص يك خاندان سخن میرانند از این حیث اهمیت دارند که آنچه آنها می نگارند در کتابهای دیگر پیدا شدنی نیست. این تاریخ مولانا اولیاءالله نیز چنانکه از نام آن « تاریخ رویان » پیداست منتها از حوادث رویان که بخش غربی مازندران مقصود است گفتگو می نماید و خاندانی را که از آغاز اسلام تا زمان مولف در آن بخش جداگانه حکمرانی داشته اند نشان می دهد و این خبرها را جز در کتاب ابن مؤلف در جای دیگری پیدا نتوان کرد و اینست که ما برای تکمیل تاریخ مازندران حاجت بداشتن این کتاب داشته ایم.

اگرچه سید ظهیر بسیاری از مطالب آنرا در کتاب خود آورده ولی بهر حال اصل تألیف ارج و بهای دیگر دارد و آنگاه تاریخ سید ظهیر با همه چاپ شدن سخت کمباب است که در دسترس هر کسی نمیتواند بود. از اینجا ما این کار نیک آقای خایینی را درخور ارزش بسیار دانسته سیاس میکناریم و امیدواریم که بزودی وسایل چاپ تاریخ ابن اسفندیار که یگانه درست آن همین است که در دسترس ماست فراهم شود و بدینسان پیشرفتهائی در کار تاریخ ما پیدا شود.

سید احمد کسروی تبریزی

ابوالحسن عبدالواحد رویانی قاضی از بزرگترین علماء شافعی که بسبب تعصب در مسجد جامع آمل کشته شده بود بدان ولایت منسوب میباشد و آن در سنه ۵۰۱ یا ۵۰۲ بود .
همچنین جماعتی از علماء مانند عبدالکریم بن شریح و بنداز بن عمر و امثال آنها برویان منسوب میشدند .

در تصحیح نسخه خطی « تاریخ رویان » و احیاء آن رنج بسیار برده شده است باوجود این گمان نمی کنم خالی از غلط باشد لهذا تقاضای اغماض می نمایم .

عباس خلیلی - صاحب جریده اقدام



اهمیت رویان

برای اتمام مقدمه شرح ذیل را از «معجم البلدان» ترجمه و نقل مینمائیم
« رویان » يك شهر بزرگ و دارای توابع بسیار است که در جبال طبرستان بزرگترین شهر آن سامان محسوب میشود
چنانکه گفته شده است در دشت طبرستان بزرگتر از شهر آمل و در کوهستان آن نظیر بلده رویان در عظمت و اهمیت شهر دیگری در آن بلاد یافت نمی شود .

بعضی میگویند که رویان خود بالذات يك ولایت مستقل است و داخل در ایالت طبرستان نمی باشد . يك سلسله جبال عظیم بدان احاطه کرده و املاك بسیار و باغ های وسیع و عمارات مانند در اطراف آن بهم پیوسته است . در قدیم از معالک دیلم محسوب می شد که عمرو بن العلاء حاکم ری آن را فتح نمود و شهر جدیدی در آن بنا و مسجد و منبری احداث کرد . میان کوهستان رویان و دیلم قصبات و آبادی های بسیار است که از هر يك از آن محال چهار صد الی هزار مرد ساحشور خارج میشوند و مجموع عدده لشکر آن سامان بالغ بر پنجاه هزار سیاهی می گردد . خراج (مالیات) آن ولایت در زمان رشید بالغ بر چهارصد و پنجاه هزار درهم بود .

در ولایت رویان شهرست [کجه] نام دارد که محل اقامت والی آن دیار است . سلسله جبال رویان بکوهستان ری اتصال دارد و قری و آبادی های آن بری پیوسته است .

اول کسی که رویان را فتح نمود سعید بن العاص بود و آن در سنه ۲۹ یا ۳۰ هجری که در آن وقت خود او از طرف عثمان والی کوفه بود و بقصد فتح رویان از کوفه بدان سامان رهسپار گردید .

رسالت پناه شاه کشور لولاک، سلطان تخت و مآرسلناک لطیفه سرانی اعلم،
بیرمکتب و علمک مالک تکن تعلیم صاحب دولتی که تاج رسالت و افسر تربیت
تارک مبارکش را مسلم و مقرر است و دیده آفرینش با کتخال خالک قدم شریفش منور
آن بی وتی شکن که بتدبیر او گرفت هم قاف و لام رونق و هم کاف و نون بها
صدر صفة اصطفا محمد مصطفی باد، و سلام تام و درود نامحدود برائمه
دین از آل و عترت و ارومه و اسره یا کنش که خداوندان عصمت و نصوص اند
رسالت را فصوص و از درگاه الله بفضیلت طهارت مخصوص و در اقامت مناہج
امامت و ادامت ثبات قدم و استقامت **کانهیم بنیان مرصوص** شهر
هم القوم فاق العالمین ما تراه محاسنهم تجلی و انارهم تروی
موالاتهم فرض و حببهم هدی و طاعتهم قریبی و ودهم تقوی
عالمهم صلاة الله ملاح کوکب و ما هب ممرض النسم علی الفضا
امابعد چون سبب واقعه سنه خمسین و سبعمائه در آمل و مازندران حادث
شد و تقاب لیل و نهار موجب تغییر آن بلاد و تخریب آن دیار گشت و احوال
اصحاب فنون و اقبال بنسبت با آن ملک اختلال پذیرفت (۱)
و رونق کار ارباب تحصیل را نقادی با دید آمد و اهالی مناصب خداوندان
ماثر و مناقب در آن حدود اصحاب مثالب و معایب گشتند

ثبت یدالایام ان صروفها سقم الکرام وصحة الارذال

و چنانکه عادت تصاریف ایام و طبیعت گردش شعور و اعوام است دول
حکام را تبدیلی و مالک و احکام را تحویلی ظاهر شد و مردم صلاح بییشه را
ثبات در آن مقام عین بلا و محض غرام گشت چنانکه یک باب بانفرد در آخر
کتاب بشرح آن قضیه ناطق است این ضعیف جلاء وطن مألوف و فراق
از مسکن معهود خود واجب شمرده مفارقت اوطان و مهاجرت مساکن و اخوان
از سر اضطرار اختیار کرد و مذلت اغتراب را بر احتمال اهانت از اقران و
اتراب ایثار نمود و صورت **حب الوطن من الایمان** را با معنی الضرورات
تبیح المحظورات مقابله کرد و بجایل و حقیر و قلیل و کثیر حطام دنیا باز نماند
و آیه و داع برخواید و بر مقتضاء سنت نبوی احرام هجرت در بست و بالذک

(۱) دراصل میان چند جمل سفید است

مدت از آمل برویان پیوست بیت

کس این کند که زیار و دیار برگردد کند هر آینه چون روزگار برگردد
اگرچه مسکن در آمل غایت امل هر آمل است و سیر بر مبادی نهایت
امید غادی و ساری است و قرار در مازندران مطلوب ارباب رغایب و مامول
اصحاب مطالب و مارب است چنانکه گفته اند

نباشد خوشتر از مازندران جای خدا یا خیمه ما زن در آن جای

و از اتفاقات حسنه و فوایدی که محصول غربت و بنسبت با این ضعیف
مزیل احزان و کربت بود آنکه احياناً بشرف محاوره و رتبه مجاوره درگاه
دولت پناه والی آن حوالی و پادشاه آن نواحی **الملك المعظم** مولی ملوک
العجم مولی (۱) الایادی والنعم **مفیض الاحسان والکرم اعدل** سلاطین الامم
افضل حکام البر والیم **ومن فاق** سحاب اکفه البحر الخضم و اعلا قدره الطود (۲)
الاشم و فاز من الآثار بالقدرح الاوفی **والسهم الاتم ونطق** بیکارمه کل فصیح
و اعجم شاه و شهریار ایران خسرو رویان المؤید بتائید الرحمن فخر الدوله
والدینا والدین علاء الاسلام والمسلمین عمید الامراء والخواقین کعب عظماء -
السلاطین **ابوالمعالی فخر الدوله شاه غازی** بن زیار بن کیخسرو استندار
عظم الله جلال قدره ومن علینا باسرار نصره و امتداد عصره مشرف میگشت و
بیمین تخصیص عواطف آن درگاه مخصوص و بحسن تحفظ عوارف آن
بارگاه محفوظ و بنظر مرحمت و عاطفت آن جناب اعلی و حضرت معلا
ماحوظ می بود و از اصناف الطاف و انواع ترتیب (۳) و انعام و ترحیب و اکرام
آن حضرت دید آنچه دید و از مکارم اخلاق و ثمرات طیب اعراق آن
برگزیده آفاق و بر کشیده ملک خلاق یافت **مالاعین رات ولاذن سمعت**
ولاخطر علی قلب بشر و اگر در شرح و بسط آن علی توان الزمان
شروع کند و باقدام و اقلام در معارج کشف و مدارج وصف آن ترقی نماید

• (۱) بضم میم اسم فاعل از اولی (۲) دراصل طور بدون الف و لام
و با راء غلط و صحیح آن طود است بمعنی کوه است طور نیز جبل معروف
می باشد (و نادیناد من جانب الطور) در قرآن وارد شده (۳) در اصل
تریت است

بعاقبت تهریر بیان و تحریر بنان جز فتور و ثمرات اعتراف بعجز و قصور چیزی دیگر نباشد

شعر

ولو ان لی فی کل منبت شعرة لسانا بیت (۱) الشکر منه لقصرا
مگر بر تن من زبان شود هر موئی یک شکر وی از هزار نتوانم گفت
ایزد تعالی بقاء آن دولت علی تعاقب (۲) البیالی وتوانر الایام بدوام
دارد و امور دارین آنحضرت پیوسته بانظام مقاصد دو جهانی آن درگاه
برحسب مطلوب مقتضاء (۳) مرام بحق محمد وآله الاطهار الکرم

غرض آنکه بارها بلفظ شریف با این ضعیف میفرمود که مجموعه ترتیب می باید کردن که شرح مبادی احوال رویان و سبب عمارت آن و مبداء مال بلوک و تصحیح نسبت (۴) ایشان و مدت ایالت در آنجا بر وجه اجمال از آن مجموعه معلوم گردد اگرچه طبرستان را عالی العموم تاریخها کرده اند که بر مجمل و مفصل آنجا بقدر وقوف حاصل میشود والا رویان و حکام آنرا بانفراد و مجموعی اثنای نیفاد اگر این معنی بنسبت با فلانی از قوه بفعل و از نیت بعمل پیوندد از مصاحبت دور نباشد معما که مدتی شده است تا وجود این ضعیف هدف سهام مصایب و علف نصال (۵) حوادث و نواب ماند است و از سبب تحمل مشاق غربت و تجرع کؤس محنت و کربت هم زبان گویا الکن است و هم طبع دانا کردن و بواسطه توانر بلا و محن و تنایع عنا و فتن و تراکم غمام غموم و حزن (۶) نه فهم را استعداد ترتیب مقال حاصل است و نه خاطر را قوت و پروا و قیل و قال

الی الله اشکول الی الناس انتی اری الارض تبقی و الاخلاء تذهب
اخلائی لو غیر الحمام اصابعکم عتبت ولکن لیس للموت معتب (۷)
وداع یار و دیارم چو بگذرد بخیاں شود منازل از آب دیده مالا مال

(۱) در اصل نیت و این غلط واضح است (۲) در اصل علی التعاقب الایام معلوم است الف و لام با اضافه جمع نمی شود (۳) صحیح نیست ولی ما در آن تصرف نکرده ایم (۴) باید نسب باشد که ما اصلاح آنرا غیر لازم میدانیم (۵) مفهوم نشده است و نصال جمع نصل است که یمکان باشد (۶) بفتح اول و تانی برای تناسب سجع (۷) در بیت دوم عنیت بوده و کلمه (ولکن) هم از آن ساقط شده بود

الا آنکه عقول عقلا بوجوب قیام باداء شکر منعم ناطق است و اقامت باداء حقوق نعمت مخلوق دلیل شکر نعمت خالق، چه ؟ هر که از شکر نعمت مخلوق با وجود آنکه بقلة موصوف است قاصر ماند از گزاردن شکر نعمت خالق که از حد احصاء متجاوز است که **وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها** چگونه قاصر نشود **من لم يعرف القليل لم يعرف الكثير ومن لم يشکر المخلوق لم يشکر الخالق** انقیاد از جمله فرائض و لوازم و امتثال از قسم موجب و عزایم دانست و با قلت بضاعت و عدم فراغت و وجود عوائق و کثرت علایق این خدمت را اختیار کرد

ولیس علی العبد الا ان یجهد (۱) ولا یلام المرء بعد الاجتهاد

وما الاستعانة الا به والتوفيق الا منه والتوکل الا علیه وهو حسبا ونعم الوکیل و این مجموعه مبنی است بر مقدمه و هشت باب

باب اول در ابتداء عمارت رویان

باب دوم در ابتداء مقام ملوک استندار در رویان و مدت ایالت ایشان در آنجا

باب سیوم در استیلاء حکام از بیگانگان در رویان از نواب خلفا و سادات علویه و داعیان

باب چهارم در تصحیح نسب (۲) ملوک استندار بدانقدر که بما رسیده است بر طریقه علماء انساب

باب پنجم در ذکر ملوک گذشته و بعضی از سرگذشت ایشان علی حد

باب ششم در ذکر ملوک که درین مدت صد سال بوده اند کمابیش و بعضی از احوال ایشان

باب هفتم در شرح حال ملوک باقی عزت انصاهم و ذکر وقایع ایشان

باب هشتم در ذکر واقعه مازندران و انقلابی که حادث شده تا اکنون

و درین ابواب طریقه اقتصار نگاه داشته شد و از ایجازی مخمل و اطنایی ممل احتراز واجب شمرده

مقدمه

در فوائد علم تاریخ بدانکه علم تاریخ بعرف و عاد علمی باشد مشتمل بر شناختن حالات گذشته و معرفت احوال پیشینگان از هر نوع و در آنجا فواید بسیار است اهل بصیرت را و کسی را که بنظر اعتبار نگاه کند و غرض و مقصود مجروح و خوش آمد طبع و متابعت هواء (۱) نفس نباشد و اگر در احوال گذشتگان وقوف یافتن موجب فواید دینی و دنیاوی نبودی حضرت عزت در کلام مجید که دواء علة جهاله وری (۲) غلة غفلات است از سرگذشت و قصص پیشینگان خبر ندادی و نه آنکه بمجرد قصه اهل الله که انبیاء و اولیا اند کفایت کرد بلکه احوال اهل دنیا و کفره و متابعت شیطان هم باسقام یاد فرمود مثل قصه فرعون و هامان و قارون و حالت و نمروند و غیر و کسانی را که از آن اعراض نموده اند تنبیه کرد آنجا که فرمود که **الم یاتهم نبوء الذین من قبلهم قوم نوح و عاد و ثمود و قوم ابرهیم و اصحاب مدین و الموفقیات و جای دیگر** فرمود که **اولم یسیر وافی الارض فینظروا کیف کان عاقبة الذین من قبلهم و کانوا اشد منهم قوة** و امثال این بسیار است مراد آنست که چرا نگاه نکنند که چگونه بود عاقبت کار کسانی یش از ایشان بوده اند و حال آنکه بقوه آثار و اموال قویتر از ایشان بوده اند

غرض آنکه گذشتگان از دو قسم خالی نبودند یا نزدیکان حضرت اله بودند چون انبیاء و ائمه دین و اولیاء الله اشتغال بحکایت ایشان و وقوف بر سرگذشت ایشان بی هیچ بختی عین طاعت و محض عبادت است و هر چند که آدمی بذکر ایشان استقبال بیشتر کند قرب بحضرت عزت زیاده تر گردد چه این طایفه واسطه اند میان خلق خدا همچنانکه بصورت در حال حیوة مجازی سبب وصول حق بوده اند بخدا این زمان نیز که بحیوة حقیقی رسیده اند

(۱) هواء بهمزه بمعنی باد است و باید هوی باشد که در اضافه ممکن است هوای نفس گشت و نوشت ولی مؤلف تمام مضامین را باهمزه استعمال کرده مانند مالهاء که بعد از این بدان اشاره نخواهیم کرد

(۲) بمعنی سیراب کردن و غله شدت تشنگی باشد و در اصل دی با دال بوده است

بمعنی همچنان قصه و ذکر ایشان موجب وصول خلق میباشد و **قسم دوم** اهل دنیا اند که بهواء نفس و متابعت شیطان و دنیا پرستی و پروردن مشغول بوده اند هم قصه و حکایت و سرگذشت ایشان خواندن چندین فایده میدهد **اول** آنکه چون آدمی قوت و تمکین و شوکت ایشان در درازی عمر و تسلط ایشان در دنیا و تغلب و تصرف در اموال معلوم کند خود را در مقام حقارت بیند و بداند که او بنسبت با آن قوم صاحب وجود نیست و از کبر و منی و خود بینی دور شود و این معنی فایده عظیم است چه هیچ چیز که آدمی را در محل هلاکت آورد موثرتر از کبر نیست چه متکبر را در دنیا مردم از صحبت او ملول باشند و بطبع هیچکس او را دوست ندارند و در آخرت بوبال ابد گرفتار گردد خود ظاهر است که کبر و منی سنت ابلیس است قوله تعالی **ابی واستکبر و بی هیچ شکی موجب طرد و لغت و کبر و انانیت بود** آنجا که گفت که **انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقتهم من طین** **دوم** آنکه دنیا بردل او سرد شود و بداند که چون دنیا با آن همه تمکین که ایشان داشتند با ایشان وفا نکرد با او نیز نکند و چون ایشان با آن همه شوکت دافع فنا و هلاک نتوانستند شد البته اونیز دفع نتواند کرد **سیوم** آنکه چون بیند و داند که سنت پیشینگان آنست که دنیا را بگذارند و از ایشان بدو رسیده است که ازو نیز بدیگران خواهد رسیدن **حکایت** آورده اند که هرون الرشید سالی از سالها بهج رفتن بود

چون باداء مناسک مشغول شد در مقام سبی میان صفا و مروه هودج هرون را می کشیدند بر عادت سلاطین و جاویشان مردم را میراندند قضا را بهاول مجنون حاضر بود آواز بر آورد و گفت ای جبار اگر بفرمان خدا آمده و طاعت خدا می کنی از سیرت مصطفی و سنت او تجاوز مکن هرون جواب داد که سیرت مصطفی چه بود بهاول گفت که حدیث کرد که فلان از فلان تا بمصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که درین مقام بقدم مبارک سعی میکرد و اعراب دوش بردوش او میزدند و آنجا طردی و زجری و دور باشی نبود هرون گفت که ای بهاول مارا و عذای بگوی این بیت بخواند شعر

دخل الدنيا اناس قبلنا
و نخلها لقوم بعدنا
رحلو منها و خلوها لنا
و نخلها لقوم بعدنا

گفت درین دنیا پیش از ما مردمی چند آمده و دنیا را بماندگذاشته و برافتند و ما نیز همچنان که ایشان در آمدیم و بیدگران بگذاریم و برویم **چهارم آنکه** چون از ایشان بدی مشاهده کند و و خات عاقبت آن در دعا و آخرت معلوم گردد از آنجا اعتبار گیرد و از بدی بازاستد **حکیمی را** پرسیدند که ادب از که آموختی گفت از بی ادبان یعنی هر چه از ایشان صادر شد که مرا پسندیده نباید دانستم که اگر از من نیز صادر شود پسندیده دیگران نباشد دست از آن باز داشتم فی الجمله چون بنظر اعتبار نگاه کند فایده تمام حاصل کند پس باید که نظر بر مجرد قصه و حکایت ندارند بلکه از نیکان تربیت گیرند و از پیران اعتبار و به (۱) نیکی گرایشند و از بدی اجتناب نمایند تا در دنیا ثمره ذکری جمیل و در آخرت فایده اجری جزیل حاصل کنند انشاء الله و **به الاستعانه والتوفیق**

باب اول

در ذکر ابتداء عماره رویان و استبداری و کیفیت آن
بدان قدر که معاروم شده است برقانی که بهاء الدین محمد کاتب در تاریخ طبرستان یاد کرده است **وما کتبنا الا بما سمعنا وما کنا للغیب حافظین**
و قد قالت اناس مثل هذا فقالوا مثل ما قالوا و کانوا
آورده اند که بهمد افریدون چون سالم و تور ایرج را بقتل آوردند چنانکه حکیم فردوسی رحمه الله علیه در کتاب شاهنامه که دستور افاضل اصحاب تواریخ است و نظم و بلیغ و کلام فصیح او محبوب دلها و مرغوب خاطر هاست در شرح آن قصه و اداء آن حکایت و ذکر آن سرگذشت بسطی تمام کرده است و در کشف آن بدیضا نموده ایرج را بحد لغوب بموضعی که آترا ما و چکوه خوانند دختری مانده بود و افریدون چنان پیر شده بود که ابروها بعصابه باز بایسته داشتی

ذهب الشباب و لیس بعد ذهابه
زبان قدر و قضا بر آن پیر روزگار دیده و بدان بهار ملک بخزان
رسیده است این بیت میخواند

(۱) باید چنین باشد (نیکی) نه به نیکی

افسوس که نامه جوانی طی شد و آن تازه بهار زندگانی دی شد
حالی که ورا نام جوانی گفتند معلوم نشد که او کی آمد کی شد
عیش شباب چون بمشقه شیب مبدل خواهد بود در آن چه فایده و
رفیق جوانی چون بحسره پیری مکدر خواهد شد برو چه اعتماد و لذت و
عنقران ایام چون بانگ مدت منقضی خواهد ماند از بودنش چه سود و از
نابودنش چه زیان

تاخر من عمر بود من خفته بدم بیدار کنون شدم که گاهی بنماند
فی الجملة افریدون از خدای تعالی درخواست کرد و باوقات تضرع و اتمهال نمود و روی سپید خود را بحضرت اله برخاک سیاه می مالید که خون ایرج هدلنشود و کردگار بفضل و کرم خویش در احیاء آن نثار سببی بادی آورد پس دختر ایرج را بیکی از برادر زادگان خود که در ناصیه او آثار شهادت مشاهده کرده بود تزویج کرد تا بیک کات عدل و میامن انصاف که در نهاد افریدون بود دعا باجابت مقرون شد و وعده **ادعونی استجب لکم** از حضرت ربوبیت بایجاد پیوست و از آن دختر بانگ زمان پسری بظهور آمد پسر را در حال پیش افریدون آوردند چون بدید دلش خرم گشت و در جبین آن پسر شبه ایرج مطالعه فرمود **ومن یشابه ایه فما ظلم (۱)**

در حال گفت که چون چهرش مانند چهر ایرج و خواهد کینش ازین سبب پسر را منوچهرش نام نهادند پسر بیالید و بزرگ شد و چنانکه در شاهنامه فردوسی و مؤیدی بنظم یاد کرده اند جریر طبری در تاریخ بزرگ خود و شر بیان فرمود کین ایرج باز خواست و مقصود ما آن قصه و حکایت نیست چه آن در تواریخ مسطور است و میان اهل خبرت معروف و مشهور و از غرض و مقصود ما دور افریدون از جهان فانی بسرای باقی پیوست باذکری چنین که سالهاست که در افواه خلق متل شده است

فریدون فرخ فرشته نبود زمشک و ز عتبر سرشته نبود
بداد و دهش یافت او نیکوئی (۲) توداد و دهش کن فریدون توئی

(۱) دراصل : ومن ایشه ایه فمن ظلم غلط است - و مصرع اول آن :
بابه اقتدی عدی فی الکرم لاین یب شاهد علماء نحو و معروف است

(۲) ذکر ترجمه عربی آن بی فایده نیست
ان فریدون لم یکن ملکا ولم یکن بالعیر معجونا
بالعدل و البذل نال مکرمه فبذل و احسن تکن فرویدونا

پسر پشنگ که افراسیاب بود بطلب تار سلم بالشکر انبوه بدهستان رسید و لشکر گاهی قوی ساخت منوچهر در آن وقت باصطخر فارس بود چون منبهمان این حال را بسمع او رسانیدند قارن کاوه را باقباد که برادرش بود و آرش رازی با سپاهی گران بمقدمه گسیل کرد و فرمان داد تا بدهستان با افراسیاب مصاف کنند چون افراسیاب بدانست که لشکر ایران رسیده اند تنبلی و تیزی کرد تا بدفعه چند از قارن مالش یافته ساکن شد و هرگز هیچ در اوایل کارها تیزی و درشتی پیش نگرفته باشد الا که در اواخر و خاتمه آن او را دامن گیر شد. باشد چنانکه گفته اند

درشتی و تنبلی نباید بکار
بهرمی بر آید ز سوراخ مار

روایت کرده اند و در کتب تازی نبشته که **اول** کسی که در جهان تعبیه کرد و غدر نمود افراسیاب بود و آن حال چنان بود که افراسیاب از زبان خود نوشته نبشت بقارن کاوه مضمونش این که نامه توای قارن برخواندم و آن چیزی که بهواداری ما نمودی معلوم گشت چون من ایران زمین مستخلص کنم و بحسن تدبیر بر منوچهر غالب شوم با تو عهد کردم و از بزدان پذیریتم که ملک ایران بتو نسایم کنم و تا کیدی و مبالغتی چند در آن باب یاد کرد و بنیاد آن غدر را بنوعی استحکام داد که کذب آن در هیچ فکری صورت نپسند و نبشته را بقاصدی داده فرمود تا ببرد و بعارضی که مهنی و مشرف (۱) منوچهر بود رسانید چون عارض نامه برخواند و توقف را مجال ندید و نیز از قارن بوجهی آزرده بود بی تاخیر نامه را بحضرت منوچهر عرضه کرد در حال جواب نبشت تا قارن را گرفته با بندی گران بحضرت فرستد و سپهداری لشکر بارش تسلیم کرد چون قارن را از میان لشکر بیرون بردند اندک مدت افراسیاب بالشکر غالب شد و کلی سپاه از دست او منهزم با عراق افتادند تا بتدریج منوچهر را معلوم شد که افراسیاب غدر کرده است قارن را باز خوانده استمالت داد و بر اقدام آن حرکت ازو عذرها خواست و با خلعت و تشریف باسر مرتبه سپهداری فرستاد و لشکر بعدو آراسته کشیده بری نزول فرمود افراسیاب آنجا که دولا و طهران است لشکرگاه ساخت و هر روز بر منوچهر جیرگی می یافت منوچهر بفرمود تا عمارت قلعه طبرک کنند و **اول** کسیکه بنیاد قلعه طبرک کرد

(۱) اسم فاعل از تهتیت و تشریف است

او بوه چون آن عمارت تمام شد پس از سالی منهزم گشته یناه بطبرک کرد تا آنجا نیز مقام برو دشوار شد و حال آنکه شهر در آن تاریخ مقابل کبید شهنشاه فخرالدوله دیلمی بود و درین نزدیک اهلیری آن موضع را در رشکان گفتندی و ابیهد دیلم آل بویه بر همان قرار مانده بود و خانه و **وسرای** صاحب ابن عباد اکفی الکفات که یگانه جهان بود و در هیچ عهدی مثل او وزیری کافی درمسند وزارت قرار نگرفت و تا اکنون وزرای عصر را نسبت او صاحب خوانند مثل تلی عظیم مانده بود در آن محله **فی الجمله** منوچهر از طبرک باشهر خرامید و حصار را حصین ساخت و شش ماه در شهر قرار گرفت چون مقام در آنجا متذکر گشت و طاقت مقاومت نداشت سنة **الفرما لایطاق** کار بست و شب بگریخت و براه لاریان بطبرستان در آمد **ومن نجابر اسه فقد ربح** افراسیاب بالشکر گران بدنبال او بیامد و جهان بسیط و غریض چون سوراخ سوزن بر منوچهر تنگ گردانید

کان بلاد الله وهی عریضة علی الخایف المطلوب حجرة فارة

منوچهر چاره ندید مگر که بحدود رویان بدیهی افتاد که آنرا مانهر گویند و آنجا در روی کوه غاری عظیم بود که نهایت آن بدید نبود جمله ذخایر و خزاین آنجا پنهان کرد و بعهد حکومت الحسن بن یحیی العلوی که معروفست بکوچک علوی کسان او در آن غار رفته اند و مالها بسیار برداشته اند افراسیاب در حوالی آمل ببقعه که خسرو هاباد خوانند فرود آمد و آن دبه تا بعهد وشمگیر بن زیار که پدر قابوس بود معمور بود و بلاء این دبه درختی بود که آنرا شانی مازی گفتندی خیمه افراسیاب زیر آن درخت زده بود منوچهر دوازده سال درمانهر بماند و در حوالی آن موضع معسکر و مقام ساخت که او را بهیچ چیز حاجت نبود که بولایت دیگر فرستد و آورد .

گویند ایشان را بفافل و حرارت دیگر احتیاج افتاد بعوض آن گیاهی که آنرا ککیج خوانند در صحرا می چیدند و بکار میداشتند تا رطوبت بر طبایع غالب نشود **بعد از** دوازده سال که افراسیاب از یافتن و یادست آوردن منوچهر عاجز شد بعاقبت مصالحه کرد بربک تیر پرتاب ملک که منوچهر را مسلم دارد و بدین عهد کردند آرش از آنجا بمرو تیری انداخت اگرچه این معنی منافی عادت و خلاف معقول است الا در بسیاری از کتابها تازی و پارسی نظماً و نثراً

این تبر انداختن را ذکر کرده اند و نبشته و اگر این معنی بوده باشد از طاسم و تبرنج خالی نباشد و العلم فی ذلك عند الله و از معتقد من تا این معنی بعدالشرقین است (۱) آورده اند که دوتیر انداختن است که عجم را بدان فخر است بر اهل سایر اقالیم یکی این که ذکر رفت و دیگری آنکه شهنشاه کسری و هرز نام نوکری را یاسیف (۲) ذی الیزن که پادشاه یمن بود عرب فرستاد و آن حال چنان بود که مدت هجده سال لشکر حبش بر ملک یمن و آن حدود مسلط شده بودند و گویند سوادى که بر الوان عرب غالب شد از آن تاریخ است و اگر نه عرب دراصل اشقر بوده اند چون عرب از دست حبش ذلیل شدند پادشاه ایشان سیف ذی الیزن پناه با کسری داد و از او مدد خواست کسری و هرز را بآنتی چند بمدد او یمن فرستاد چون لشکر آراسته شد و صفها بر کشیدند و هرز ابرو هاء خود را بعصابه باز بست که سخت بیز بود و جهان دیده و گفت ملک حبش را یمن نماید در پیشانی ملک حبشه یا قوتی آویخته بود سخت روشن مقدار تخم مرغی و هرز را از دور بدان یا قوت اشارت کردند و هرز آن روشنی را بانظر گرفت و تیری بینداخت و بر پیشانی ملک حبش زد چنانکه بقا بیرون شد اگرچه این قصه اینجا در خورد نیست الا چون تتمه این حال است نبشته شد

القصه بعد از آنکه افراسیاب و منوچهر با هم صلح کردند سبب آنکه مدت دوازده سال آنجا مقیم بود عمارت رویان و آن نواحی بادید آمد از آنجا فال گرفت و آن نواحی را عمارت فرمود و در طبرستان مقام ساخت و آنرا حدود معین کرد از طرف شرق دینار جاری و از طرف غرب ملاط این است مبدء عمارت رویان که بطریق ایجاز نبشته شد و العلم عند الله پس معلوم شد که اول کسی که بنیاد کوره رویان نهاد منوچهر بود

منوچهر بگشت و رویان بماند جهان ماند الا جهانیان نماند
پیرورد بسیار کس را بنا ز ولی آخر الامر درخون نشاند

والله اعلم بالصواب

(۱) معلوم است که خود مؤلف بدان اوهام معتقد نبوده است

(۲) ابن ذی یزن و الف و لام زیاد است

باب دوم

در ابتداء مقام ملوك استندار در رویان و ملت ایالت ایشان

در آنجا و کیفیت تملك و تسلط و درین ولایت سبب این حال چنان بود که چون شاه فیروز بن یزدجرد بن بهرام گور بن یزدجرد که او را ائیم خوانند بجهان داری از حضرت باری تعالی و تقدس نامزد گشت و دست قضا و قدر کلاه شاهی بر سر او نهاد و کمر پادشاهی بر میان او بست و از کارخانه **توتی الملك من تشاء** خلعت سلطنت بنام او ساز کردند و بر تخت مملکت موروثی ممکن گشت پیر روزگار روز بروز در از دیار بخت جوان اوصنعتها میکرد و در اعلاء اعلام دولت و ایام ایالت او پادشاه هیاطله اجستوان بود و در اواخر عهد ایشان را صفانیان خوانند این دو پادشاه را با یکدیگر بسبب بعضی از ممالك که در اهتمام شاه فیروز بود و در اوایل هیاطله تعلقی داشت نزاع پدید آمد تا بعد از محاربات بسیار و جدل و قتال که واقع شد میان ایشان صلح پیوستند بدان قرار که ماوراء جیحون و آب بلخ در اهتمام کسان شاه فیروز باشد و مدتها بر آن قرار و مصالحه بگذاشتند تا آخر الامر اجستوان فرمان **واوفوا بالعهد** را پس بشت انداخته بر نقض عهد جرأت نمود و با لشکر گران بولایت فیروز شاه خرامید و غارت و تاراج کرد تا منتهیان این واقعه را برشاد عرض کردند فیروز شاه باعدتی تمام و عدوی بسیار بنفس خود قیام کرده بحرب هیاطله آمد تا عاقبت چنان بود که در لشکرگاه فیروز شاه شمیخون آوردند و سپاه او را بشب بسر در آمدند در آن میانه فیروز شاه با تمام فرزندان و امرا و اکابر ایران دستگیر شده اند و سخره بند قضا و قدر گشته آن کیست که پای بند این دام نگشت اجستوان فرصت را غنیمت شمرده بر فور فرمود تا هلاکش کردند

فیروزی ازین جهان فانی مطلب چون می بینی که شاه فیروز نماند
شاه را درمدا این نایی بود سوخرا بن قارن بن سوخرا نام از فرزندان
کاوه و این سوخرا مردی صاحب رای و تدبیر بود از آن فیروز شاه جماعتی
که در آن حرب بقیة السیف بودند و از زیر مطرقة قضا با صد هزار محنت
ولا بیرون جسته باندك زمان بسوخرا پیوستند و این حال او را آگاهی داده

سوخوا مردانگی نمود و در کار هیچ تقصیر نکرد و از اطراف مدد جمع کرد و بمال و سلاح و مراکب معونه فرمود و بعد از یکسال با لشکر بسیار بعدد هزار بار هزار از آب جیحون بگذشت اجستوان پادشاه هیاطله دید که طاق مقاومت ندارد از راه صالح در آمد و تمامت فرزندان و اهل و اولاد شاه فیروز را بامجموع اکابر ایران و خزاین و اموال و ذخایر و مراکب و حیوانات بیکبار پیش سوخوا فرستادند و بر کشتن فیروزشاه حسرتها نمود و عذر ها خواست تا سوخوا بمراد دل باز گشت مؤبدان و بندگان ایران او را بدین کار که بسیعی او راست شد اصفهید لقب نهادند و این نام جز پادشاهانرا تنهاندی از فیروزشاه سه پسر مانده بود قباد و بلاش و جاماسب بعد از قتل پدر بلاش پادشاهی نشست و جاماسب با او موافقت نمود و مدد حال او گشت قباد بملك پادشاهی برادر راضی نشد و چون پادشاهی مقاومت نداشت سردر راه نهاد و بگریخت و باخراسان رفت و از آنجا بخاقان پیوست و مدد خواست تا شاهی از برادر بازستاند خاقان التماس او را میذول داشت و لشکری گران با او همراه کرد چون بشهر ری رسید بلاش بعد از آنکه چهار سال پادشاهی کرده بود تاج و تخت را وداع کرد سوخوا بجهت قباد از لشکر بیعت گرفت و جهاننداری بدو مقرر گردانید و پیش قباد فرستاد که ترکانرا هم از ری باز گردان معونت ایشان بمؤت نیرزد و بزودی از ری بما پیموند قباد چنانکه او فرمود مردم خاقانرا اکسبل کرد و با کسان خویش پیش سوخوا آمد او را بر سر بر سلطنت جای داد و ملك بر قباد مستقیم شد و بحسن تدبیر و رای صائب سوخوا جهان مسخر قباد گشت جاماسب چون بیشتر با بلاش موافقت کرده بود و پشت با قباد کرده ازین حال بترسید و جز فرار مصاحبت ندید چندانکه قباد میفرستاد که از جریمه تودر گذشتم و بر آنچه از تو صادر شده عفو کردم جاماسب اعتماد نکرد و بتدریج روزگار گریخته بآرمینیه پیوست و در آنجا مقام ساخت

قصه قباد با سوخوا

اگرچه مقصود ازین کتاب شرح حال اولاد جاماسب است چنان که شرح آن داده شود انشاء الله تعالی الا چون در بقیه قصه قباد و حال او با سوخوا و صورت وفاداری فرزندان سوخوا باشاه انوشیروان اعتباری تمام حاصل است پادشاهان در ترک استماع سخن صاحب غرضان و رای زنان بدو خدمتگاران

را در قیام کردن بحسن خدمت و پاک اعتقادی با خداوندگار خود هر چند ازو بدیها دیده باشند ازینجهت این قصه یاد کرده شد

آورده اند که چون قباد بقوه و استمداد سوخوا تمکین تمام یافت اول معامله که با سوخوا کرد بسبب سیاحت غمازان و خبث عقیده حاسدان آن بود که سوخوا را از مرتبه بندگی و راه نیابت فرود آورد و شایور را بجای او بداشت تا در عرب این سخن مثل گشت که **مصراع خدمت ریخ سوخوا و هبت لسا بور ریخ** (۱) و حساد را در آن باب مجال سخن زیاده گشت و روز بروز از سوخوا تقلا میگردید و مهر سوخوا بدل شاه سرد تر میگردانیدند سوخوا ازین حال اندیشه کرد و از بی حفاظی روزگار بترسید و از دست کاری حوادث بیندیشید نه پسر نداشت جمله را برگرفت و پناه با طبرستان داد قباد جمعی را برو گماشت تا بتدبیر او را دریافتند و بعدر بکشند فرزندان سوخوا طبرستان را رها کردند و جمله بابدخشان شدند و در آن ولایت املاك و اسباب بدست آوردند و ساکن شدند تا قباد بعد از آن که چهل و سه سال ملك داشت و بفرور و عشوّه روزگار فریفته بود رخت از سرای غرور بربست و بنادر آخرت پیوست

اونیز هم برفت و ازو جز فسانه باقی نماند عبرت ارباب عقل را **وشاه** انوشیروان که فسانه عدل و داد و دستور عالمیانست بجای او بنشست از نشانه عدل و فضیلت انصاف او همین کافیست که مقصود آفرینش هر دو عالم **مصطفی معلا علیه صلوات الله تعالی** بولادت خود در ایام او مباحث نمود **قوله صلی الله علیه و آله و سلم و لدت فی زمن الملك العادل انوشیروان** در حسرت آن بود که پیوسته پدر چرا حق سوخوا نشناخت چه آن معنی برو مبارک نبود و باطراف جهان میفرستاد و طلب فرزندان سوخوا میکرد و وعدها میداد و عذر ها می گفت و این خبر بفرزندان سوخوا میرسید تا چون در ایام دولت شاه انوشیروان خاقان ترکستان بخراسان و طبرستان تاجن آورد انوشیروان لشکر گران برگرفت و بنزد خاقان رفت در آن روز که هر دو لشکر صفها بر کشیدند و مهان نبرد در میان میدان جولان میدادند ناگاه سه هزار سوار آراسته با علمها سبز و سلاح و آلات و بر کستوانها زرین و جامهها نفیس

و گرانمایه و اسبان بی نظیر همه اسب و مرد غرق سلاح که از ایشان جز چشم آشکارا نبود هم سبز پوشیده بر کنار لشکر انوشیروان گذر کردند و مقابل ترکان باستانند هردو لشکر چشم برایشان نهاده ندانستند که ایشان کیستند و از کجا آمدند و چندانکه از هردو جانب فرستادگان آمدند و پرسیدند که شما کیستید هیچ جواب ندادند ناگاه این سه هزار سوار حمله کرده خود را بر قلب لشکر خاقان زدند و انوشیروان چون چنان دید لشکر خود را بمطاعت ایشان فرمان داد در آن میانه لشکر خاقان منهزم شد و روی بگریز نهادند پایان کار حرب با آخر رسید این سه هزار سوار جمع شدند و بهمان راه که درآمده بودند مراجعت نمودند شاه انوشیروان بآنتی چند از خواص در عقب ایشان براند و سلاح از خود باز کرد و آواز داد که منم انوشیروان آخر بگوئید که شما کیستید و ازین حال مرا آگاهی دهید تا اگر آدمی باشید حق شما بشناسم و اگر جنی باشید مقصود شما ازین رنج و مشقت کشیدن معلوم کنم و اگر فرشتگانید درسیاس و ستایش یزدان بیفزایم چندانکه فریاد میکرد انگشتان کردند تا ایشانرا بنیران و یزدان سو کند داد که روی بامن کنید ایشان التفات کردند و روی بایشان نهادند انوشیروان از اسب بزیر آمد و در خال افتاد و تضرع می نمود چون این جماعت شاه را بدان حالت دیدند حالی از اسب در افادند و پیش انوشیروان سجود بردند و گفتند شاه ما بنده زادگانیم فرزندان سوخرا انوشیروان ایشانرا بستود و مراعات بیحد فرمود تا مدتی که کار خراسان و ماورای جیحون بساخت ایشان را با خود میداشت بعد از آن گفت که مراد خویش بفروغید اگر وزارت می طلبید تا بشما دهم و اگر اصفهانی آرزوست تا مسلم دارم گفتند ما را هیچ مرتبه نمی باید تا از مکر حساد بما آن نرسد که بهیدرما رسید شاه گفت که بهر حال در طرفی از اطراف ولایت مقامی اختیار کنید که فرزندان شما را مسکن باشد و سبب معاش و منال شما بود رزمهر که برادر مهتر بود زابلستان اختیار کرد و قارن که برادر کهر بود طبرستان برگزید و در کوه فریم مسکن ساخت و آن کوهستان را جبال قارن ازین سبب گویند و او را اصفهید طبرستان نام نهادند این قدر با آنکه مقصود از وضع این کتاب این سخن نیست برای افسانه حسن عهد و وفاداری اولاد سوخرا یاد کردند

دروفا کوش زان جهت که خدای با وفادار جز وفا نکنند

رجعنا الى الحديث الاول في الجملة چون جاماسب بسبب موافقتی که بابلاش داشت از قباد منهزم گشته در ارضیه مقام ساخت از در بند و خزر و صقلاب تاخنتها میبرد و حدود آن ولایت بحسن کفایت و یمن درایت خود مستخلص گردانید و آنجا تاهل ساخت حق تعالی او را فرزندان و اولاد گرامی کرامت گردانید و اسباب مراد دست داد و دمیدم مواد کامرانی متضاعف میگشت و اسباب مرادات (۱) متزاید می شد و از آن فرزندان یکی را نرسی نام بود چون پدر از دنیا رحلت کرد نرسی بجای پدر نشست و در سیاست و صولت بر حاقی بگشاد و بسیاری از ممالک بدانچه پدر داشت در افزود و صاحب حروب در بند اوست که در عهد شاه انوشیروان برای شاه حربها کرد و موافقت نموده برای انوشیروان ممالک مستخلص میگردانید و سیزده سال بقتال وجدال در آن نواحی اشتغال داشت تا تمام آن جماعت مطیع فرمان او شدند و در بندی که ساخته است و نسبت با انوشیروان می کنند آن در بند و دیوار فرمان انوشیروان و اهتمام نرسی تمام شد چون ایام حیوة نرسی بانقضا پیوست و انقاس معدود او آخر رسید و اجل موقت فرا سر آمد فیروز نام پسری داشت از او بجای خود بنشانند گویند که این فیروز بخوبی از یوسف مصری در گذشته بود و بعد از او از رستم زال تجاوز نموده در ایام مردی و شجاعت او روزگار دستان رستم دستان فراموش کرد در همه ممالک خزر و صقلاب سروری نماید الا حلقه متابعت او در گوش و رتبه مبابیت او در گردن داشت بر سینه جد و پدر دست از قبضه شمشیر باز نگرفت و بهر و غلبه تا بحد گیلان رسید و سالها در آن بلاد کوشش کرد عاقبت الامر ملوک و امراء گیلان طوعاً او کرهاً بمطاوعت او گردن نهادند از شاهزادگان گیلان زنی بخواست او را از آن زن فرزندی آمد نرینه پسر را جیلانشاه نام نهاد منجمان و فیلسوفان حکم کردند از وقوع کواکب در مطالع مولود پسر دلیل ساختند که از نسل این پسر شخصی بادید آید که بخود پادشاهی مستقل گردد فیروز بدین سبب خرم گشت و مدتی در گیلان بسر برد چنانکه عادت قضاء آسمانی و طبیعت ادوار فلکی است اوقات عمرش بانقضا رسید و عاقبت آن شهرستان وجود بدروازه کل من علیها فان بیرون رفت

(۱) در اصل چنین است

او نیز درین هواها گشت بگذشت و چو دیگران فنا گشت
نوبت ملك فیروز بجیلانشاه رسید اورا نیز اسباب جمعیت حاصل آمد
وقت وزمان مساعدت نمود و روزگار موافقت کرد تا اورا پسری آمد خجسته
طلعت ماه بیکر که بخوبی او نه بر آسمان ماهی بود و نه در زمین بفرسیمی
او شاهی اورا جیل بن جیلانشاه نام نهاد بعد از پدر نوبت ملك بدو رسید و
بنفس خود پادشاهی بزرگ شد تمامت کیل و دیالیم برو جمع شدند و طریق
مطاوعت مسلولک میداشتند و سر از جنبه فرمان او بیرون نبردند تمامت منجمان
و فیلسوفان اتفاق کردند که ملك طبرستان اورا خواهد بود تا این دعوی در
او قرار گرفت خواست که وقوف در طبرستان حاصل کند و بسخن رای هیچکس
و توق نکرد بعد از تفکر بسیار رایش بر آن قرار گرفت که اسباب ترتیب
ممالك مسلولک گردانید و نایبی کافی را محل اعتماد بود در میان ارکان دولت
بسمت امانت و سیماء شهادت موسوم و بصفت یکدلی معروف بگیلان نصب کرد
و کلی امور ممالك بدو تفویض کرد و چنانکه کسی نداند مشکوار دوسه سر
گاوان کیلی در یش کرد و مانند کسی که سبب وقایع و ظلم و تعدی حکام
جلاء وطن کرده باشد پیاده متوجه طبرستان گشت و پیوسته صحبت با اصحاب
طبرستان داشتی و با ملوک و حکام اختلاط نمودی و چون خاص و عام ازو معنی
بزرگی و علو همت ازو مشاهده میکردند و همه با او صحبت دوستی پیوستند
و اورا گاو باره لقب نهادند و در بسیاری از وقایع و حروب که حاکم ولایت
را با خصمان اتفاق افتاد گاو باره تدبیر هاء صواب کرد و راههائ نیک زد و
در مقام قتال شجاعت می نمود تا در طبرستان پیش بزرگان مشارالیه و معتمد
علیه گشت حال آنکه نایب کسری و حاکم طبرستان در آنوقت شخصی بود
نامش اولاش گاو باره را پدر گاه خویش خواند و ملازمت خود بداشت و بنا
بر حسن کفایت که ازو مشاهده میکرد اورا احترام تمام میفرمود و بتدبیر هاء
صائب او استضاء می جست و در آنوقت سبب اشتغال اکاسره باشکر عرب که
از آنطرف دست بر آورده بودند و اهل فارس بدان معنی پریشان بودند ترکان
بطرف خراسان قیام نمود و از هردو جانب لشکر آراسته بایستادند گاو باره
اسب و سلاح خواست و خود را آراسته کرد در میان هردو صف بایستاد و مبارز
خواست و یک چندی جولانها نمود و خود را بر قلب لشکر اترک زد و ایشان را

منهزم گردانید و کارش برآمد بر آمد ازین سبب آوازه شجاعت گاو باره به
طبرستان فاش گشت و حرمت و مرتبه او زیاده شد تا روزی پیش اذرولاش
آمد و گفت اجازت میخواهم که بگیلان روم و اسبابی چند که مرا آنجاست
تقد گردانم و بازماندگانرا برداشته بزودی بتو پیوندم اذرولاش را جزاجازه
دادن چاره دیگر نبود بضرورت اجازت داد و گاو باره بگیلان آمد و ساز و
عدت لشکر راست کرد و اندهازار کیل و دیلم جمع کرد و بعد از یکسال روی
بطبرستان نهاد اذرولاش ازین حال آگاهی یافت در حال جمازه سواری را
بمداین فرستاد و پادشاه در آنوقت کسری بزدرجدرین شهریار بود آخرین
ملوک عجم چون کسری ازین حال خبر یافت جواب نبشت که تفحص باید کردن
تا این شخص از کجاست و نسبتش با کیست و از کدامین قومست اذرولاش باز
نمود که مردی دخیل است پدران او از ارمنیه آمدند و گیلان را گرفته
و شرح حال او و پدران او باز نمود کسری مژدگانرا بخواند و ازیشان استفسار
کرد و از دانایان تفحص نمود و فیلسوفان که در تواریخ وقوف داشتند اورا
بنسب بشناختند و گفتند این مرد از فرزندان جاماسب است و از بنی اعمام
اکاسره کسری بزدرجدر حال نامه نبشت باذرولاش که معلوم شده است که
این مرد از بنی اعمام ماست و پادشاه زاده است معاذ الله که برای ملك طبرستان
با مثل او غریبی خصوصت و تأدیبی روا داریم چه صاه ارحام بر ذمت همت
ارباب بصیرت از لوازم خاصه در چنین سرفوقی که مارا با جانب و دخیلان کار
افتاده است و اعراب که پیوسته رعیت و فرمان برداران ما بوده اند و از فضیلات
مواید کسان ماسد جو عه می نمودند و در صدر خلم و عبید ما بودند بر ماست
گشوده اند و بولایت مالشکر لوحشر آورده چون این شخص از خویشان ماست
اهلا و سهلا باید که بر فور بی توقف و تانی حکومت طبرستان بدو باز گزازی
و تسلیم فرمان او شوی چون نامه باذرولاش رسید بر موجب فرموده ایالت تسلیم
کرد گاو باره بی منازعت ممالك طبرستان بدست فرو گرفت و رسولی با تحف
و هدایا که لایق آن حضرت شناخت ترتیب کرده مناسب حال سلاطین بدرگاه
کسری فرستاد کسری گاو باره را بانواع اصطناع و مزید احترام و احتشام مخصوص
گردانیده خلعتی گرانیامه از برایش بفرستاد و فرشودجر شاه در لقب او ببقزود
و طبرستانرا در قدیم الايام فرشودجر لقب بود گفته اند که معنی فرشودجر

آنست که باش خوار یعنی **عش سالماً** بزی خوش و گفته اند که فرش هامون را گویند و واد دره و کوه و بند را وجر هامون و دریا و دشت را و گفته اند که بافت ایشان کوهستانی باشد که برو کشت توان کردن و درختان و بیشه باشد و سوخرائیانرا لغت جر شاه گفتندی یعنی ملک الجبال و قدیمتر طرفی در طبرستان لارجان که افریدون پدید آورد که قصه آن ناحیت بود از مادر در وجود آمد و آن قصه اینجا درخورد نیست

چون مدتی گاو باره باز در طبرستان حاکم بود و اذرو لاش او را متابعمطاولع روزی قضا را اذرو لاش میدان گوی باختن از اسب بیفتاد و بر فورجان تسلیم کرد تمامت نعمت و اموال که سالها جمع کرده بود و خزاینی که حاصل عمر او بود و از وجه و نا وجه گرد آمده بود همه بگاو باره بماند از سیاه کیلان تا گرگان قصرهای عالی ساخت و عمارات قوی کرد و قلاع و حصون ترتیب داد اما دارالملک او کیلان بود مدت پانزده سال در طبرستان والی بود و حکم میراند در سنه خمس و ثلثین از تاریخی که عجم بنو نهاده بودند و آنرا یزدجرد می گویند از دنیا رحلت کرد و هیچ نبرد

گیریم که تو خود ملک سلیمان داری کعبه قارون همه بادت آری از بودن و نابودن آن حاصل چیست چون بگذری و جمله بجا بگذاری چون فرمان **کل نفس ذائقة الموت** در گاو باره رسید و از جام اجل شراب فنا چشید و بعد از تنعم بسیار و تسلط بر خلق روزگار بار مشقت صدمه ملک الموت بکشید او را در کیلان دفن کردند **ازودو** پسر بازماند یکی را نام دابویه و او بزرگترین بود خلیفه و قایم مقام پدر کشت مردی عظیم با هیبت و سیاست بود و بر گناه و زلات عفو فرمودی و بامردم ببخشویی و درشت طبعی زندگانی کرد چنان آنست که بدخورا در دنیا دشمن دارند و در آخرت بویال آن ماحوذ باشد از حضرت رب الارباب سید کونین و **خواجه ثقلین را صلوات الله و سلامه علیه و آله** بدین نوع خطاب آمد که **لو كنت فظا غليظ القلب لانقضوا من حولك فاعف عنهم واستغفر لهم وشاورهم في الامر** معنی آنست که ای محمد اگر تو مردی درشت خو و ستبر دل بودی مردم از تو تفرقه کردند و پیرامن حضرت تو نکردیدی آنچه بیک ساعت خوی خوش صید توانی کردن از دلهای خانی بصد ساله درشتی قید کردن ممکن نباشد

تو بامردم احسان کن تا ترانندگان فرمانبردار شوند که **الانسان عید الاحسان (۱)** احسن الى الناس تستعبد قلوبهم فطالما استعبد الانسان احسان (۲) با همه کس نیکوئی کن تا ترا بنده شوند دیر گاهست این که انسان بنده احسان بود

دابویه در کیلان بجای پدر بنشست **پسری** دیگر را باد و پستان نام بود و او کهنترین پسر بود و او مردی بود خوش خوی و با همه کس موافق و سازگار گناه کارانرا عفو فرمودی و از سر جرایم اصحاب زلات بی واسطه شفیع در گذشتی و بی وسیله خدمتی و سابقه حق خاص و عام را صله و عطا فرمودی و دانستی که بهترین فضایل و سر جمله مکارم خلق خوش است چه با کمال درجه نبوت و عا و مرتبه رسالت و فنون فضایل نفسانی که ذات شریف **خواجه عالم را صلوات الله علیه و آله** ظاهراً و باطناً حاصل بود حق تعالی او را بخوشخویی مدح کرد که **وانك لعلى خلق عظيم** و در جمیع اوقات بعفو از گناه کاران وصفح از اصحاب جرایم امر کرد که **فاصفح عنهم وقل سلام** تا بجایی رسید که دروقتی که از ایذاء قریش و ظلم اهل قرابه رسید و آنچه رسید لب مبارک مجروح می جنبانید اصحاب و نزدیکان بگمان آنکه نیادا که دعای بد در حق قوم گوید و از شومی فعل بد ایشان طوفان هلاک بادید آید تفحص کردند تا چه میگوید در آن حالت از الفاظ دربار سید ابرار **علیه صلوات الله الملك الجبار** این کلمه احساس کردند که **اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون** خلقی ازین خوشتر و تحملی ازین تمامتر چگونه تواند بود که در چنان حاله خشم نگیرد و غضب نداند از کمال این چنین شخص چگونه خبر تواند داد

علیه سلام الله ملاح کوکب و ما ناح قمری و مافاح عنبر

فی الجملة بادوستان بحکم آنکه دوشاه دریک تخت و دوشمشیر در یک تیام ننگند از دابویه مفارقت جسته بموافقت او در رویان مقام ساخت و بعد از فرزندان او در رویان بماندند و با بابت این طرف نامزد گشتند پس معلوم شد که اول مقام ملوک استندار در رویان در عهد یزدجرد بن شهریار بود ملک (۱) آنچه در افواه معروف است همین است که نوشته شده و صحیح آن (الانسان عبد الاحسان) باباید گفت (بنو الانسان عید الاحسان) (۲) از قصیده ابوالفتح بستی که اولان: زیادة المرء فی دنياه نقصان و ربحه غیر محض الخیر خسران

آخرین از ملوك عجم واز آن عهد تا امروز هفتصد و چهل واند سال است و دابریه بر سنت طبرستان داشت و بعد از او یسرش فرخان که او را ذوالمناب گفتندی و فرخان بزرگ او را گویند و بعد از او یسرش دارمهر و بعد از دارمهر خورشید **فی الجملة** پادشاهی جیل بن جیلانشاه و فرزندان او در طبرستان صد و نوزده سال بود و الله اعلم

فصل آخر

چون ابتداء تملك و تسلط ملوك استندار در رویان مدام شد و بقدر یاد کرده آمد موافق آنست که مبداء ملك و قرار ملوك مازندران در مازندران و طبرستان هم یاد کرده شود بر طبق اجمال چنانکه بحکایتی موجب بی‌اطناب آن قضیه نیز هم ملوك معلوم گردد چه بیشتر مواضع که ذکر ملوك استندار علی الانفراد خواهد رفت بذكر ملوك مازندران احتیاج خواهد افتاد سبب قرب جوار و قرابت سببی و نسبی که ایشانرا بایکدیگر بود و موافقتی که با هم میداشتند و منازعتی نیز که باوقات حادث میشد پس بضرورت بدانند که از آن تاریخ وقوف شتی لازم باشد تا بوقت حاجت باز نمایند

ذكر مبداء قرار ملوك مازندران در مازندران

آووده اند که پادشاهی طبرستان تا بعد قباد بن فیروز که پدرشاه انوشروان درخاندان حسن سفشاه مانده بود و ذکر نسب و کیفیت استیلاء او در طبرستان طول و عرضی دارد و از مقصود و غرض ما دورست و این مجموعه احتمال آن نمیکند چنانکه عادت تاریف زمان و تکالیف دوران است مفروض روزگار اسباب و انساب ایشان با تقراض رسانید **والباقی هو الله تعالى** قباد ازین حال آگاهی یافت پسر بزرگترین خود کیوش را بطبرستان فرستاد کیوش مردی با صلابت و شجاعت بود اهل طبرستانرا با او انسی بادید آمد کیوش بمظاهرة ایشان همه خراسانرا از ترکان خالی کرد با اتفاق که در عهد قباد مزدك نامردك دعوی نبوت کرد چون ابلیس چندان تلبیس بنیاد نهاد که قباد از سر جهل و بیداد بدو بگروید و مزدك در باب اباحت اموال و اراقة دما و استحلال خروج خلائق سعی تمام میکرد و به پستی و استظهار قباد آن کار پیش گرفت

انوشروان که کهنترین پسر بود در اطفاء نایره آن فتنه سعی باسخ فرمود و بتدبیر و رای صایب و تایب و تائید الهی که **ويا بی الله الا ان یتیم ذوره** بجای رسانید که مزدك ملعون و اصحاب و امة و ابتداء دعوة او را لمنهم الله هلاك گردانید **فقطع دابر القوم الذین ظلمو و الحمد لله رب العالمین** و کتب تواریخ و شاهنامه و خاصه سیر الملوك خواجة اجل نظام الملك ازین حکایت مالا مال است و از زیاده شرح مستغنی و این اول عدلی بود که از انوشروان صادر شد تا بیرکت آن سعی جمیل آوازه عدل و داد او در افواه افتاد

حدیث

از جابر بن عبدالله الانصاری صاحب رسول صلی الله علیه و اله و سلم روایت کرده اند که او گفت که از رسول خدای صلی الله علیه و اله و سلم پرسیدیم که یا رسول الله ماذا فعل الله بکسری یعنی خدای تعالی بکسری چه کرد بجواب فرمود که یا جابر سألنی عما سالت عنه اخي جبرئیل هممتان **اسأل الله عز و جل عن ذلك فاذا النداء من تحت العرش ما كنت اعذب بالنار ملای کأ عمر و ا بلادی و نعشوا عبادی** یعنی ای جابر مرا سوال کردی از آنچه من از جبرئیل سؤال کردم جبرئیل گفت که من قصد کرده بودم که از خدای تعالی همین سوال کنم همی ناگاه ندا آمد از زیر عرش که من باتش دوزخ نسوزانم بندگان را که عمارت بلاد و رعایت جانب عباد من کرده باشند

عدل کن زانکه در ولایت دل در پیغمبری زنده عادل در شبانی چو عدل کرد کلیم داد پیغمبری خدای کریم **بنوامیه** با عز و دولت اسلام که داشتند بشومی ظلم و بیداد که باخلق کردند کار ایشان بجایی رسید که بر سر منبر و دل محراب و روی دفتر هر جا که ذکر ایشان بر آید خلق زبان بنفرین و تهجین (۱) بگشایند و انوشروان با ظلمه کفر بدعت آتش پرستی که داشت سبب شفقت بر زیر دستان و رعایت جانب مظلومان که میفرمود کارش بمقامی انجامید که آن خواجة هردو عالم مصطفی معالی صواذ الله علیه بولایت خود در ایام دولت او تفاخر که **ولدت فی زمن الملك العادل** انوشروان تا از قضاء الهی قباد بعد از

(۱) تهجین از هجین است هجین کسی را گویند که پدر و مادر او ازدو نژاد مختلف باشند و در نظر اعراب زشت باشد

چندان بیداد بیوم التناد رسید و فرازیدی نصیب انوشروان گشت خبر وفات
 قباد بخاقان ترکستان رسید علم شماعت بر کشید و لشکر بلب جیحون آورد
 نوشروان نامه نوشت پیش برادر مهین خود کیوش بطبرستان که من لشکر
 عرب و عجم جمع کرده ام باید که تو نیز آمده باشی تا بخراسان بمن بیوندی
 و خاقانرا بدانچه کرد بشیمان کنیم کیوش مردم طبرستان بر گرفت و بخراسان
 رفت و مردم خراسان را فراهم آورد و باسیاه گران روی بخاقان نهاد و باندک
 مدت او را بشکست و از آب بگذشت و خزاین و غنایم برداشت و بخوارزم
 از خویشان خود هوشنگ نامی را به نیابت خود بگذاشت و لشکر بغزنین برد
 و تابنهر واه نواب و عمال خود بنشانند و خراج ترکستان و هندوستان بستند و
 باصرة بطبرستان آمد و یکی را از اعیان دولت خود باغنایم و هدایا و نامه
 نبشته پیش شاه انوشروان فرستاد که تو چند سال از من کهتری و من بی مدد
 و معونت تو خاقانرا بشکستم و خراج از هندوستان و ترکستان ستانده روا
 نباشد که تو تاج دار باشی و من طرف دار تخت و تاج و خزاین بمن سیار تا
 طرفی از ممالك که بهتر باشد و در دل تو شیرینتر باقطاع بتو دهم انوشروان
 چون نوشته بخواند جواب نوشت که ای برادر آب و باد بفرمال می یمایی که
 پادشاهی و سروری بفر ایزدست نه بهتری و کهتری ملک و شاهی چنانکه
 محبوب و مرغوب همه خلق است ولیکن نمیرسد یزدان کیوش را از انوشروان
 باز داند جهان خدا بپرست بدانکس دهد که او خواهد **قوله تعالی قل اللهم**
مالك الملك تؤتي الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء برادر باید
 که دیوان و ساوس را محو کند که پدر بوقت وفات مؤبدان را بخواند و
 مشورت ملک باخدای بزرگ برد و بعد از استخاره تاج و تخت را بمن حواله کرد
 این چه عجب که کهتر برمهتر شاه و شهریار گردد

خردمند بینی فراوان دلیر
 یکی بی هنر مرد بینی تباه
 بدان گفتم این تا برادر نزنند
 نبا شد ز کردار چرخ بلند
کیوش چون جواب معلوم کرد در اضطراب آمد و لشکر بپاراست
 و از طبرستان روی بمداین نهاد و با برادر مصاف داد قضاء آسمانی چنان
 اقتضا کرد که بدست انوشروان گرفتار شد و محبوس گشت بعد از روزی چند

انوشروان پیش او فرستاد که بیارگاه حاضر شود و بحضور مؤبدان بزرگ
 بگناه خود اعتراف آورد تا بنده از تو بردارم و گناه ترا هفو کنیم و ولایت
 بتو سپارم و ملک بانو گذارم کیوش گفت که مردن ازین مذلت بهتر میدانم و
 بدین معنی رضا لداد انوشروان در کار کیوش جز قتل چاره دیگر ندید
والمالك عقیق همان شب بفرمود تا هلاکش کردند و در آن حال می گفت که
 نفرین بر تاج و تختی باد که مثل کیوش برادری را برای او بی جان باید کرد
 شایور بسر کیوش بود او را بمداین پیش خود میداشت و چنانکه در حسب الحال
 سوخرا یاد کرده شد طبرستان باولاد سوخرا سپرد بفرقه و یکسره بهیچکس
 نداد مگر مقسوم هر ناحیتی بسروری تسلیم کرد تا کسری هم افسانه شد با
 ذکری جمیل که داشت عدل و داد او کهنه نمیشود **شهر**
 جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز خراب می نکند بارگاه کسری را
 از گذشتگان جز فسانه باز نماند

باری چو فسانه میشوی ای بخرد افسانه نیک شو نه افسانه بد
 پسرش هرمزد بجای او بنشست و دوازده سال جهاندار بود شایور
 در عهد او فرمان یافت باو نام پسری بگذاشت باو خدمت خسرو پرویز کردی
 و بااو بملک روم رفت و بحرب بهرام چوین اتره نمود چون خسرو بیادشاهی
 رسید اصطخر و آذربایجان و عراق و طبرستان باو داد تا چون شیرویه شوم
 پدر خویش خسرو را بقتل آورد و خانه و سرای ماورا درمداین خراب کرد و
 اموال بتاراج برد و او را بشهر بند با اصطخر فرستاد تا وقتی که شیرویه نیز
 از روزگار بجزا و مکافات خود برسد و از دست زمانه دید آنچه دید

بیت

اگر بد کنی کیفر خود ببری نه چشم زمانه بخواب اندرست
 بر ایوانها نقش بیزن هنوز بزندان افراسیاب اندرست
 آزر می دخت را بر تخت نشانند و این از رمی آن ملکه است که
 خواجه عالم محمد مصطفی صلی الله علیه و اله و سلم در حق او میفرماید که
وین لامة ملكتها النساء و این در عهد نبوت خواجه عالم بود صلی الله علیه و اله و سلم
 بزرگان ایران آزر می دخت را بر آن داشتند که باورا بدرگاه خواند و
 سپاه را بدو سپارد و پیش او مثال نبشتند که بدرگاه حاضر شود باو جواب گفت

که بخدمت عورات جز مردم بی ثبات راضی نشوند و راغب نباشند و باتش کده عبادت مشغول شد تا جهانداري یزدجرد بن شهریار را مسلم گشت و لشکر اسلام نصرهم الله بقادسیه حرب کردند و رستم فرخزاد را که سپه دار عجم بود بکشتند یزدجرد بهزیمت بری افتاد و باو ملازم او بود ازو اجازت طلبید و بطبرستان آمد تا آتش کده را که جدش کیوش عمارت کرده بود زیارت کند چون بطبرستان رسید باندک روزگار خبر واقعه یزدجرد و غدر ماهوی سوری شایع گشت حکیم فرهوسی را معجزیست در نظم شاهنامه آنجا که فرمود

بیرکار تنک و میان دو کوی نه گویم که جز خامشی نیست روی
نه روز بندگی (۱) نه روز نیاز نمائد همی بر کس این بر دراز
زمانه زما نیست چون بنگری بدین مایه با او ممکن دآوری
تو از آفریدون فروتر نه جو پرویز با تخت و افسر نه
پزرفی نگه کن که با یزد کرد چه کرد این بر افراخته هفت کرد
باو درین وقت سرتراشید و بکوسان با آتشکده نبشت تا از جانب خراسان

ترکان دست بر آوردند و از جانب عراق عرب تاختن میکردند اهل طبرستان ازین زحمت ستوه شدند و کاویاره از پیش برخاسته بود و طبرستان را بتفرقه حکومت میکردند همه بزرگان طبرستان اتفاق کردند که ما را پادشاهی باید بزرگ قدر که از خدمت او تنک و عار نداریم و با اتفاق در خدمت او باستیم جز باو کسی دیگر را بدین صفت نیافتند و ما جرا عرضه کردند بعد از الحاح بسیار بدان شرط راضی شد که اهل طبرستان مردان و زنان به بندگی و پرستاری او را خط دهند و حکم او بر اموال و دماء ایشان نافذ باشد بدین جمله او را بطوع خط دادند و مطیع شدند باو از آتشکده بیرون آمد و سلاح بیست و سوار شد و باندک مدت ولایت طبرستان را از مفسدان پاک کرد و با نژده سال پادشاه بود تا ولایتش بقدر و ناجوانمردی بقصبه شارماد خشت بر پشت او زد و بقتل آورد و از خاص و عام اهل طبرستان برای خود بستند و هشت سال بر طبرستان والی بود از باو و کودک کی مانده بود سرخاب نام بایر مادری بدید دز متواری بوده در خانه باغبانی و همه مردم ولایت اولاش را مطیع بودند جز مردم گولا اسفاهی از آنجا خور زاد خسرو نام سرخاب را در خانه باغبان بدید و بعد از الحاح بسیار بشناخت و برداشت و با گولا برد قوم آن نواحی برو

(۱) وزن بیت مختل است باوجود این مادر آن تصرف نکردیم

جمع شدند و مردم کوه قارن مدد کرده شبیخون به پنجاه هزار بردند و ولایت را دستگیر کرده حالی بدو نیم زدند و سرخاب را بیریم بردند و بر تخت نشاندند و **و رجع الحق الی اهله و محله** از آنوقت باز حکومت طبرستان در خاندان او بود و ملوک مازندران را باوند ازینجهت گویند و تملك اولاد دابویه بعد از قضیه باو بود و فرزندان سوخرا و ابناء دابویه بعد از آن باسم اصفهبدی و نام امیری منسوب بودند و اطراف ممالك بهر یکی بکسی مضبوط بود الا همگنان بشاهی و پادشاهی آل باو ره مطیع بودند و طبرستان ازین خاندان خالی نبود و سادات علویه و داعیان را میدا خروج از رستم داری و رویان بود و ملوک رستم دار که اولاد دوسبان است ایشانرا بطریقه امامت متابعت میکردند و سادات تاجرجان و دهستان بمدد دیالم دعوت میکردند **العلم فی ذلك عند الله**

باب سیوم

در استیلاي حکام بیگانگان در رویان از نواب و خلفا و سادات علویه و داعیان

اگرچه بحث دخیلان طبرستان از بسط و اطناب خالی نیست الا آنچه بتخصیص رویان تعلق دارد بعضی از آن یاد کرده شود بطریق اجمال انشاء الله تعالی بدانکه بعد از انقضاء دولت اکاسره و ثبات دولت اهل اسلام و استقرار دین محمدی صلی الله علیه و آله و سلم و تسلط ملت احمدی بر سایر ملک و ادیان و غلبه آن بر موجب وعده **لیظهره علی الدین کله و لو کره الکافرون** در عهد خلافت اصحاب از قبل خلفاء الراشدین هیچکس بتخصیص طبرستان نیامد و آنچه در تاریخ طبرستان مسطورست که در ایام خلافت عمر بن الخطاب امام ابو محمد الحسن بن علی علیهما السلام باو عبدالله بن عمر و مالک بن حارث الاشر و قسم بن العباس طبرستان آمده اند بحقیقت اصلی ندارند چه احوال امام الحسن بن علی علیهما السلام و مالک الاشر بتحقیق معلوم است که بطبرستان نرسیده اند بنا بر آنکه امامت احوال و وقایع و اسفار و نیک و بد و قوه و ضعف و جمله سیر و بودن و نابودن ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین در هر جای بیش شیعه امامیه ثابت و محقق است و علما و مشایخ و مجتهدان ایشان در آن باب تواریخ و کتب بسیار کرده تا حدی که سالها عمر ائمه را تعیین کرده اند که هر يك سال و دو سال و کمتر و بیشتر مقام کجا داشته اند و اشتغال بچه چیز

بود و کیفیت و کمیت سفر و حضر اعلام کرده و در آنجمله هیچ موضع وارد نشد و روایت نیامد که امام الحسن بن علی را علیهما السلام در مقام و موضع طبرستان گذری بود یا سفری اتفاق افتاد یا در حربی از حروب بنفس خود قیام کرد غیر از آنکه باید خود بوده باشد یا در عهد خلافت خود بخود بحرب دشمن قیام نموده چه جلالت قدر و مرتبه محل ایشان رفیع تر از آن بود که اصحاب سریه باشند خاصه امام حسن که در احوال سایر اوقات برونی بودی پس آنچه بدو نسبت می کند درین و او را باحاد لشکریان تشبیه دادن غیر صواب است

اما مالک اشتر را در عهد خلافت اصحاب با ایشان موافقت نبود و بیشتر اوقات بخلاف قیام میکرد و در ایام خلافت عثمان در کوفه خروج کرد و عراقین بدست فرو گرفت و چندین حربها (۱) بانواب عثمان بکرد و این معنی شهرتی تمام دازد و کتاب ابن اعثم کوفی بشرح آن ناطق است و چون بعد خلافت امیرالمومنین علی علیه السلام رسید مالک از جمله نزدیکان و اصحاب اسرار علی علیه السلام بود و آن طرف خصومت باطرف معاویه و شام و اصحاب جمال و خوارج افتاد لشکر اسلام را پروای طبرستان نمود امیرالمومنین را علیه السلام درحق مالک و شجاعت او مدحها بسیارست از آنجمله آنکه میفرماید که **مالک و ممالک لوکان جبلا لکان قنڈا** یعنی مالک وجه مالک اگر کوه بودی بزرگترین و قوی (۲) کوهها بودی و عهدی که از برای او نبشته است دروقتی که او را باحاکمی مصر میفرستاد کسی که مطالعه کند رفعت مقام او و تبطن درعلوم و احکام و برای صواب او از آنجا معلوم شود دوبت از سخن مالک اشتر هر که شنیده باشد از آنجا جلالت قدر و بزرگی و عاوهت و کرم و شجاعت او معلوم کند و بیتهای اینست که پیش معاویه می نویسد وقتی که درمصر حاکم بود به نیابت امیرالمومنین علی علیه الصلوة والسلام

شعر

ابقیث و فری وانحرفت عن العلی و لقیث اضیافی بوجه عبوس
ان لم اشن علی ابن هند غارة لم تذل بوماهن نهاب نفوس
و این سوگندی است که میخورد و شرطی است که می نهد معنی آنست که باقی گذاشته باشم مال خود را وسیل کرده باشم از بزرگی و علو همت بدناوه و پیش فرا رفته باشم مهمانان خود را بترش رویی اگر غارتی و

(۱) حربها بصیغه جمع بعد از چندین صحیح نیست

(۲) شاید قویترین بوده است

تاراجی برسر سر هند یعنی معاویه نبرم که يك روز آن تاراج نفسها خالی نباشد و **هذا من اذل الدلائل علی کره و مروقه و شجاعته** اما مسجدی که درشهر آمل درمحله چلاوه سر برابر کوجه سماکی نهاده است و مسجد و مناره مالک اشتر میگویند بدان نسبت بملك (۱) می کنند که آنرا جداعت مالکیه که باامت مالک اشتر قایلند بنا نهاده اند و ایشان خود را از متشبعه شمرند و آن قوم هنوز باقی اند اصل ایشان از لاو حوالی قصران است این ساعت نیز هر سال و هر دو سال بآمل آیند و عمارت آن مسجد کنند و مشهدی که معروفست بله یرجین که مقبره مشایخ و سادات ایشان است و مسجد طشته زنان که ایشان عمارت کنند پس آن نسبت بمالکیت است نه بمالك و مالک دشت که در حوالی آمل است و گویند که مالک اشتر آنجا نزول کرد آن نیز خلاف صواب است چه آن شخص که آنجا نزول کرد عبدالله بن مالک بود از قبل هرون الرشید عباسی نه مالک اشتر

اما در ایام ملوک بنی امیه يك نوبت مصقله بن هبیره الشیبانی بطبرستان آمد و او آن مصقله است که امیرالمؤمنین علی علیه السلام میفرماید **قیح الله مصقله فعل فعل السادة و فر فرار العید**

و آن حال چنان بود که در عهد خلافت امیرالمومنین علی علیه السلام قومی بودند که ایشان را بنو تاجیه خواندندی بنصاری پیوستند و ارتداد کرده ترساشدند چون از ارتداد ایشان معلوم شد **امیرالمؤمنین علی علیه السلام** لشکر فرستاد بنا بر آنکه مرتد عن الفطرة بودند آنچه را یافتند قتل کردند و بقایای ایشان را از اولاد و ذراری باسیری گرفته مصقله از امراء عرب بود در راه آمد و از کسان امیرالمومنین اسیرانرا بصد هزار دینار باز خرید بفدا و مبلغ سی هزار دینار ادا کرد و از باقی مهات طلبید چون میعاد مطالبه بود بگریخت امیرالمومنین علی علیه السلام درین حال فرمود که **لعن الله مصقله** لعنت بر مصقله باد که فعل آزادان کرد و چون بآخر رسید مانند بندگان بگریخت اگر باستادی با او مواسا میکردیم و میسور او از و می ستانیم چون **امیرالمؤمنین علی علیه السلام** بمقعد صدق پیوست و از زندان خانه دنیا بنعم آخرت و جنة ابد رسید مصقله بمعاوله پیوست مگر وقتی طبرستان دیده بود پیش معاویه دعوی کرد که بدست ابدك چهار هزار مرد طبرستان را

(۱) باید مالک باشد

مستخلص گردانند و لشکر کشیده روی بطبرستان نهاد و مدت دو سال بافرخان بزرگ در زد و گیر بود و حربه کرد و در آخر بطریق کجور برآه آزرسیان فرود آمده مردم آنجا و اهالی رویان در آن مقام او را بکشتند و گور او هنوز بر سر راه نهاده است عوام الناس بتقلید و جهل زیارت می کنند که این از جمله صحابه رسول است **صلی الله علیه و آله و سلم** و آن دروغ است و در تاریخ طبرستان بهاء الدین محمد کاتب بدین موجب یاد کرده است اما در ایام دولت عبدالملک بن مروان قطری بن فجاعة المازندرانی که رئیس خوارج بود و از فصحا و گردنکشان عرب بود به عهد حجاج بن یوسف لعنه الله پناه با طبرستان داد با عمر فئاق و صالح مجراق و تمامت سروران خوارج و ایشانرا خوارج خوانند **لنخر وجههم علی علی علیه السلام** وقتی که میان اصحاب علی علیه السلام و معاویه حکمین بود و ابو موسی اشعری غدیری بدان شنیعی که عار دنیا و نار آخرت خود را حاصل کرد بادید آورد جماعتی فراهم آمده عبدالله بن الکواد رئیس خود ساختند و بانکار حکمین بیرون آمدند و اند هزار مرد شمشیر کشیده بیک سو شدند و آواز بر آوردند که **لا حکم الا لله حکم نیست الا خدا** و مراد ایشان بدین سخن نفی امام و امیر است یعنی حاکم خداست کسی دیگر چه کار می باید **امیر المؤمنین علی علیه السلام** فرمود که **کلمة حق یراد بها باطل** یعنی این سخن حق است الامراد ایشان باطل است که میگویند حاکم انکار نیست و **لکن لا بد للناس من امیر** و او **فاجر یعمل فی امرته المؤمن (۱)** و آدمی را از امیری مؤمن یا فاسق که در اماره او مؤمن عمل صالح تواند کرد و کافر تمتع بر گیرد و هر کسی باجل خود برسد و جمع کنند غنایم را و بادشمن قتال کنند و راهها ایمن باشد و داد مظلوم از ظالم بستانند تا مؤمن در راحت باشد و از فاجر مردم در راحت باشند و این سخن دلالت نمی کند بر آنکه فاسق و کافر و ظالم را ولایت و امامت رسد چه مراد امیر المؤمنین علی علیه السلام بدین سخن باعتبار طبیعت است نه باعتبار شریعت چه آدمی جهت نظام امور و مصالح ذات خویش محتاج امیری است بر یا فاجر بالطبع لا علی جهت الشرع و ایشانرا حروزی خوانند و شراة و ازارقه و مارقه نیز و هر یکی را از آن سببی هست که این مجموعه احتمال آن نمی کند و از غرض دور است و اعتقاد ایشان آنست که مکلف

(۱) (والکافر) باید اضافه شود

بیک گناه کبیره کافر شود و تکفیر عالی علیه السلام و عثمان کنند غرض آنکه قطری مدت شش ماه در طبرستان باستاد چون بهار شد و اسبان فربه شدند خود را باز دید و لشکر گرد کرد و پیش اصفهید طبرستان فرستاد که بدین ما بگرو و اگر نه پانو جنگ و خصومت میکنم حکام طبرستان در تدبیر او بودند مدت یکسال و نیم قطری و اصحابش زحمت طبرستان میدادند تا حجاج علیه لعنه ازارقه را هلاک کرد و سفیان کلبی را بطلب قطری و اصحابش بطبرستان فرستاد اصفهید بدعاوند بسفیان پیوست و با او عهد کرد که تدبیر (۱) قطری بکند بشرط آنکه ولایت طبرستان را تعرض نرسانند بدین موجب قبول کرد و قطری کناره گرفته از دعاوند بگذشت و بحدود سمنان رسید اصفهید در عقب برفت و معاف داد قطری اسب برانگیخت و روی باصفهید نهاد و هردو باهم برآویختند اسب قطری بکبوه (۲) خطا کرد و بیفتاد و رانش بشکست اصفهید فرود آمد و سرش برداشت و پیش سفیان فرستاد سر قطری را بحجاج فرستاد حجاج هلاک شد و یک خروار زر فرستاد و یک خروار خاک و فرمود که اگر این فتح بردست سفیان میسر شد این زر بدو دهد و اگر بی مدد سفیان بردست اصفهید راست شد زر باصفهید دهد و آن خاک را بر سر چهار بازار بر سر سفیان ریزد چنان کردند که او گفت و خاک بر سر سفیان ریختند و زر باصفهید دادند و در حوالی آمل دهیست که آنرا قطری کلاده گویند بدو منسوبست خانه و سرای آنجا ساخته بود

چون عبدالملک بسرای جزا رسید از دست مالک شربت غسلین و غساق بچشید و مکافات عمل بر خود رأی العین بدید یزید مهاب را بطبرستان فرستادند او نیز بخود مستقل توانست بودن سلیمان نیز بگذشت عمر بن عبدالعزیز بن مروان نبشت و او مردی عادل و یارسا بود گویی که خدای را تعالی و قدس از ایجاد امیه و اولادش فرض او بود و عدل و عفت او معروفست از آنروز که باز حسین بن علی را علیهما السلام در کربلا شهید کردند و از فعل بد و کردار زشت عبیدالله زیاد ملعون آنچنان ظلم شنیع بظهور پیوست که تا دامن قیامت زبان سایر مسلمانان بلغت و نفرین آن ملعون جاریست تا بهمد مملکت عمر بن عبدالعزیز و آن مدت هزار ماه بود بنو امیه فرمان

(۱) شاید تدمیر باشد

(۲) کبوه از کبابکبوه افتادن اسب را گویند

دادند تا در همه ممالک که زیر دست فرمان ایشان بود بر سر منابر در اعقاب خطبه و اذان بتصریح بر علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم لعنت و نفرین میکردند شاعر درین باب بیتی میگوید در قصیده شهر

وعلى المنابر يعلنون بسبه و بسيفه نصب لهم عيدانها

و جمله جهال عوام کالانعام متقلد این بدعت گشته بودند مگر در خوارزم که تحمل واهات و اذلال بسیار کرده اند و این عار بر خود نگرفته چون عمر عبدالعزیز پادشاه بود این رسم کفر و بدعت را فرو انداخت و بعوض آن در آخر خطبه فرمود تا این آیه بر خوانند که **ان الله يامر بالعدل والاحسان وايتاء ذى القربى وينهى عن الفحشاء والمنكر والبغى يعظكم لعلكم تذكرون** و این رسم تا امروز در همه عالم میان اهل اسلام باقی است و فدا که حق فاطمه زهرا بود و از دست وی برده بودند هم عمر بن عبدالعزیز فرمود تا بوکلاء امام ابو جعفر محمد بن علی الباقر علیه السلام سپردند و تا ایام خلافت متوکل عباسی در تصرف بنی فاطمه بود فی الجمله در عهد عمر تا آخر دولت بنی امیه که مروان الحمار خلیفه بود کسی بطبرستان نیامد و از اول عهد بنی امیه تا خروج ابو مسلم خراسانی صدامال بود تمام و انقضاء دولت بنی امیه بدست ابو مسلم بود و ازین عجبت چه تواند بود که حق تملی رستایی بچه دانی مرتبه را چندان تمکین دهد که کاری بدان بزرگی بدست او راست شود و خاندانی بدان معتبری و ملوکی بدان رونق بسعی او فناء محض شوند

دولت همه از خدای بیچون آید تا در حق هر بنده نظر چون آید

آنها که خدای دولتی خواهد داد ناگاه ز سنگ خاره بیرون آید

روایتست که چون ابو مسلم در مرو خروج کرد و خراسان بدست فرو گرفت مروان نبشته نبشت پیش او از انشاء عبدالحمید کاتب که یگانه عصر بود با بلاغتی تمام مشتمل بدان استخفاف و تهدید و وعید ختمش بدین سخن بود که **ان تتجع فذاك و الا فاهلاك** نامه چندانى بود که بدو مرد صاحب زور از جای برداشتند چون بابو مسلم رسانیدند وزرا و اکابر و منشیان در حیرت بودند که جواب این نامه نبستن کدام کس را مسلم باشد با معجزی که عبدالحمید را بود در انشا ابو مسلم در جواب گفت که انشاء این نامه بر منست

پس بفرمود تا نامه را پیش وی آورده و تبری که سلاح او بود و بروز جنگ بدان کار کردی باسر آن داشت و از اول تا آخر بزخم تبر پاره پاره کرد و فرمود که بجواب این دویست بنویسند

محي السيف اثار البلاغة و انتحي عليك ليوث الغاب من كل جانب فان تعد مواضع سيفك شهيدة يهون عليك العتب من كل عاتب

تا تقدیر موافق تدبیر ابو مسلم آمد و مروان بدست او کشته شد ابو مسلم وزیر بزرگ را باخف و هدایا نبشته تعجیل بدیده بحضورت امام ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام فرستاد مضمونش این که سلام خدا بر تو باد ای پسر رسول خدای تعالی معلوم فرماید که دشمن شما از میان برداشتم و قنست که از کنج عزلت بیرون خراهی و بر تخت امانت ممکن شوی دنیا را از دناوت و شومی ظالمان پاک گردانیدم و خاق را از مذلت بدعت آل مروان برهاندم و وقت عزت اسلام و اسلامیان و نوبت ظهور اهل ایمان و ابقان است بزودی سریر امانت و متکاء سروری و زعامت مشرف گردان خلعت طهارت را که بطراز انما یرید الله **ليذهب عنكم الرجس اهل البيت** مطرز است بظاهره اش که لباس سنت از دنس نفاق پاک شد دست بیعت بتو میدهم بر تخت نشینی تا من بنده بتیغ انتقام داد از اهل بدعت بستانم و اقطار و اکناف و اطراف جهان را مسخر فرمان تو گردانم و آتش ظلم بنی امیه را بآب عدل آل رسول بنشانم چون قاصد و نبشته بامام علیه السلام رسید ازین سخن تافته شد و بجواب فرمود که ابو مسلم در ما که اهل البیتیم گمان طمع حطام دنیا میرسد و کنج عزلت ما را نتیجه عجز و سبب بد دلی می شناسد گوشه نشینی ما را اختیاری است نه اضطراری و عدم التفات ما در ملک فانی از بی رغبتی است در متاع نه از دناوت همه و قصر دماغ جلد امیر المؤمنین علی علیه السلام سه طلاق بر رعنا، دینا خوانده است که **قد ابتكت ثلاثاً لارجعة فيك** بر مطلقه پدر خود نکاح چگونه بندم ریاستی که بمعاضت ابو مسلم نابودش هزار بار بهتر از بودن بود من کی در بی حطام دنیا بودم تا مرا ابو مسلم حاجت افتد **والله لو شئت لآخريتك من ابناء المهاجرين والانصار والتابعين لهم باحسان الا فآ من امثال ابي مسلم** بخدای که اگر خواهیم از میان فرزندان مهاجر و انصار و تابعان هزاران از امثال ابو مسلم بیرون آرم امام فراداشته حق باشد نه بر کماشته

خلق امانت مشروط بنص عصمتست نه موقوف بمال وحشمت امام آن باشد که بر عیت نمائند نه آنکه ابومسلم بر تخت نشاند کمال ذاتی ما از امثال ابومسلم و ابومجرم استثنائی دارد امام بقول ملك علام است نه باجماع و غلبه عوام ابومسلم هنوز محض علم بود که مرا مسند امامت مسلم بود مذلت منت ابومسلم بجزه خلافت نیرزد

لیس الرجال رجالنا ولا الزمان زماننا

و بکلی جواب ایشان باز داد چون صلابت بنی علی وعدم التماثل بابو مسلم اعلام کردند از صولات بنی علی اندیشه کرد و روی بنی عباس آورد ابوالعباس سفاح را که از احفاد عبدالله بن العباس بود از مدینه بیارود بر تخت خلافت نشاند استاد علامه ابوبکر خوارزمی را درین باب رساله ایست در آنجا گوید که **لعن الله اباجرم لا ابامسلم فظن لا نظر لانظر الله اليه الى لبن العباسيه و صلابه العلويه ففرع من صولة بنی علی و ترك ذمها و اتبع هواه و باع اخرته بدنيا و بايع المجانسته لبني العباس و سلطهم على رقاب الناس و این ابوالعباس آست که وقتی که عبدالله بن الحسن که شیخ بنی هاشم بود اعیان بنی هاشم را در کوفه جمع کرد و خواست که برای پسر خود محمد بن عبدالله بیعت بستاند همه اتفاق کردند که بی حضور امام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام این معنی میسر نشود تا او را نیز حاضر کردند چون مشورت کردند امام علیه السلام این معنی را منع کرد و اشارت کرد که ابوالعباس سفاح**

الحکایة

ابوالفرج اموی اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبین ایراد کرده است و گفته که حدیث کرد ما را عیسی بن الحسین الزرق از خراز مدائنی و همچنین خبر داد الحسن بن علی از عبدالله بن ابی سعد از علی بن عمر و از ابن واحة که وقتی که اکابر بنی هاشم بر دعوة محمد بن عبدالله که او را نفس زکیه خوانند جمع شدند و جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام را حاضر کردند و درین سخن بودند همه رجوع بامام جعفر کردند امام جعفر علیه السلام روی به عبدالله بن الحسن کرد و گفت که این کار برای تو و پسران تو زیادت نشود و این کار

از آن این مردست و اشاره بابوالعباس سفاح کرد پس از آن این مردست و اشاره بابو جعفر منصور کرد پس از آن فرزندان اوست تا وقتی که امیری بکودکان دهند و مشورت بازان کنند عبدالله بن الحسن برنجید و گفت یا جعفر بن محمد حق تعالی علم غیب بتو نداد و تو این سخن نمیکویی الا از حسد امام جعفر علیه السلام فرمود که نرنجد که من بر هیچکس حسد نبردم و نمیبرم و من راست میگویم و اشارت بمنصور کرد و گفت این مرد پسر تو را بکشد یا احجار زیت پس برادرش را بکشد بعد از او بطفوف و دست و پای اسبش در آب باشد و خشم گرفته برخاست و بدر رفت و رداء خود بر زمین می کشید ابو جعفر منصور در عقب او برفت و گفت یا اباعبدالله تو میدانستی که چه گفتم امام گفت که ای والله و همچنان خواهد بود که من گفتم تا همچنان واقع شد که او فرمود و پیوسته منصور گفتی که صادق علیه السلام مرا چنین خبر داد

الحکایة

آورده اند که در سفری از اسفار عبدالله بن العباس ملازم امیر المؤمنین علی علیه السلام بود و امیر المؤمنین را پیوسته در حق اولاد عباس شفقت و عنایت بودی تا که در ایام خلافت خود امارت بصره به عبدالله بن عباس داد و امیری حریمین بقتضی بن عباس داد و بمن و طایف عبدالله مسلم داشت الا فرزندان ایشان در مکافات آن جز بدی با اولاد علی نکردند امیر عرب ابوفراس را که در شجاعت و فصاحت و سخاوت یکانه عصر و مشار الیه عالم بود قصیده ایست در مدح علی و آلش علیهم السلام و نم ملوک بنی عباس در آنجا دوبیت اینست

اما علی فقد ادنی قرابتکم
عند الولاية ان لم تشکر النعم
حل جاحد یا بنی العباس نعمته
ابوکم ام عبیدالله ام قثم
فی الجملة عبیدالله بن عباس را این پسر که ابالملوک است در آن سفر از مادر در وجود آمد او را در قماطی پیچید و پیش امیر المؤمنین علیه السلام آورد و گفت که نفس من فدای تو باد یا امیر المؤمنین این فرزند دوشینه شب در وجود آمد او را بشریف نام و کثرت مشرف گردان امیر المؤمنین علی علیه السلام درو نگاه کرد و فرمود که **انه ابالملوک الاربعین سمية علیا و کنه ابالحسن** یعنی این پدر چهل پادشاه است او را علی نام کن

و ابوالحسن کتیه نه و این پسر جد خلفا بود ابومسلم این کار تمام کرد و با خراسان آمد و باز بعزم حج عراق رفت چون از سفر حج مراجعت کرد سقاح مرده بود بر برادرش منصور دوبتقی بیعت کرد و روی بخراسان نهاد و منصور ازو درحیات برادر استخفاف و اهانت دیده بود و آنرا دردل میداشت و خواست که ابومسلم را از میان برگیرد قاصدی فرستاد که مهمی نازک پیش آمده است مراجعت فرهای تا بتدبیر آن قیام نمایی و زرا ابومسلم را از مراجعت منع کردند نشنید و ابا کرد سنباد نام نایبی را بر سر مصالح و عمل بگذاشت و از روی بازگشت تادید آنچه دید و بمکافات نیکی که در موضع کرد برسید تا آخر گفت ترک ال رای بالری

چون خبر کشتن ابومسلم بسنباد رسید تمامت خزاین و اموال و نعمت ابومسلم برداشت و روی بطبرستان نهاده خلع طاعت منصور کرد و لشکری آراسته بطورسان آورد بامید آنکه طبرستان بدست فروگیرد منصور جهور بن فرار را در عتب از بری فرستاد سنباد از برای اصفهید خورشید طبرستان شش هزار بار هزار درهم فرستاد باحفهاء دیگر که قیمت آن کس نداند و ازو پناه طلبید اصفهید پسر عم خود طوس نام را بابل و هدیه باستقبال سنباد فرستاد چون طوس بسنباد پیوست و سلام گفت و از اسب فرود آمد سنباد همچنان سواره بجواب وی مشغول شد و برای او از اسب بزیر نیامد طوس ازین حال طیره شد و باخود گفت که من ازین اعمام اصفهید امروز که او بما احتیاج دارد مراعات ما ازین نوع می کند و العیاذ بالله که او درین ولایت مقام کند و اهل خراسان بدو پیوندند آن زمان حال ما چگونه بود دیگر باره براسب نشست و بدو پیوست و بحکایت مشغول شد تا فرصت یافت و تبری برگردن سنباد زد و سرش بینداخت و تمامت اموال تاراج فرمود و آن همه خزاین ابومسلم در دست اصفهید آمد و اهل طبرستان تصرف نمودند خلیفه را معلوم شد قاصد فرستاد که مال ابومسلم بدیوان فرستند اصفهید تمرد نمود و فرستاد خلیفه پسر خود مهدی را بری فرستاد و فرمود تاخرینه ابومسلم از اصفهید بستاند اصفهید ازین حال اندیشه کرد و سر سنباد را بانحف و هدایاء بسیار بحضرت فرستاد و عززها خواست که پسر من کودك است و طاقت سفر ندارد خلیفه عذر مسموع داشت و برای اصفهید تاج شهنشاهی فرستاد و درین وقت از آل بادوسبان

اصفهید شهریار بکلار نشسته بود و پادشاه و والی کلار و رویان او بود اهل طبرستان از برای خلیفه هر سال این قدر مال ملتزم شدند برسم اکاسره که مفصل میشود سیصد هزار درم سپید جامه ابریشمین از هر نوع سیصد تا کتان رنگین نیلگ سیصد لت کوردینهاء رویانی و لفورج سیصد تا زعفران بی نظیر ده خروار اناردانك سرخ ده خروار ماهی شور ده خروار باین تفصیل این جمله در استران بار کردهندی و بر سر استر غلامی با کنیز کی بنشانندی و بدار الخلافه میفرستادند خلیفه این مال بدید و در طبرستان طمع کرد و بحیله قاصد فرستاد پیش اصفهید که امسال در عراق قصد است اگر بعضی از لشکر ما که رو بخراسان دارند براد طبرستان فرود آیند تا ایشانرا به نزل و علف مدد کند صلاح باشد اصفهید جزاجابت چاره ندید تاخلیفه ابوالخصیب مرزوق السندی را براد زارم و شاه کوه بطبرستان فرستاد از اصحاب ابوالخصیب مردی بود نامش عمر بن العلاء وقتی طبرستان دیده بود و ووقوف داشت دوهزار سوار برگرفت و بآمل آمد و مستقل بنشست اهل طبرستان چون ازو عدل دیدند کلی بدو پیوستند عمر بن العلاء حاکم طبرستان شد اصفهید خورشید اولاد وعزه و اموال را بالااء در بند کولا بطاقتی برد که آنرا این ساعت عایشه کرکیکی دز میگویند و بنهاد و دری ازستلک بر آنجا نهاد که پانصد مرد برداشتندی و او براد لارجان میرفت لشکر عمر بن العلاء بدو رسیده باو جنك کردند بعاقبت هزیمت شده برویان پیوست و از رویان بدیلمان رفت و در فلام رودبار بنشست لشکر خلیفه زیر آن طاق حصار دادند تاوبا در طاق افتاد و مردم می مردند آنچه مانده بودند از کند مرادار طاقت نداشتند طاق را بدست باز دادند و اولاد اصفهید خورشید اسیر شدند خبر بخورشید رسید از معاینه این حال زهر بخورد و بمرد و حکومت اولاد کاوتاره باخر رسید ابوالخصیب سه سال حاکم طبرستان بود بعد از ابوخریمه آمد و دو سال حاکم بود بعد از ان ابوالعباس طوسی آمد و حاکم شد و مسالح (۱) نهاد از تمشه تادیطمان بعد از ان روح بن حاتم آمد و او سخت ظالم و متبدی بود او را نیز معزول کردند بعد از ان خالد بن برمك آمد بخالد آباد آمل قصر ساخت و چهار سال بنشست او را نیز معزول کردند و عمر بن العلاء را ناز فرستاد در نواحی آمل پداوی عمر کلاته گویند دیهی است او عمارت کرد (۱) شاید اسم مکان از سلاح باشد که برای حفظ و حراست راه معین میشود

و آنجا قصر و خانه ساخت و شهر بازار نهاد و درین مدت که این جماعت حاکم بودند آل باوند در کوهستانها حاکم بودند و مازندران ازیشان خالی نبود و **همچنین** آل بادوسبان در رویان دیگر باره عمر بن العلاء را معزول کردند که خلیفه ازو رنجیده بود سبب آنکه دختر مهرویه را خواسته بود بی رضاء خلیفه و سعید بن دعلج را بفرستادند و او سه سال والی بود و سعید آباد در رویان او ساخت دیگر باره او را باز خواندند و **عمر بن العلاء** را بفرستادند درین وقت حاکم جبال اصفهید شهریون بود از آل باوند مردم از ظلم اصحاب خلیفه بستمه آمدند پیش و نداد هر مزد آمدند و او پسرانندان قارن بن سوخر بود و شکایت کردند و نداد هر مزد با اتفاق با ایشان پیش اصفهید شهریون رفتند بشهر یاره کوه و با او عهد بستند و اصفهید بغیرم بود و نداد هر مزد بساری و مضافان بمیاندرود و اصفهید شهریار بکلار و رویان هم یک کلمه شدند و از اهل طبرستان بیعت سر بستادند که فلان روز معین هر جا که نواب خلیفه را بینند بکشند و بدفع قیام نمایند چون بروز میعاد رسید و نداد هر مزد بر سیاه بزرگ و سواد اعظم اصحاب خلیفه زد و هر جا که اهل بیعت اصحاب خلیفه را دیدند و یافتند میزدند در شهر و رستاق و بازارها و گرمابه و سر راههای کشتند تا که زنان شوهرانرا میگردانند و از خانه بیرون آورده بدست مازندرانی میدادند از حد گیلان تا بمشقه یک روز از کسان خلیفه خالی کردند

درین وقت از نواب خلیفه در کجور که قصه رویان است عمر بن العلاء نشسته بود باش هزار مرد و در گیلان آباد نصر بن عمران نشسته بود با هزار مرد خراسانی و در پای دشت عمر بن آدم نشسته بود با یانصد مرد و در تامل سعید بن میمون نشسته بود با یانصد مرد و در بهرام ده عمرو بن مهربان نشسته بود با یانصد مرد و در فراطادان یوسف بن عبد الرحمن نشسته بود با یانصد مرد و در ولاشهر علی بن جستان نشسته بود با یانصد مرد و در سعید آباد سعید بن دعلج نشسته بود با هزار مرد و در جالوس فضل بن سهل ذوالریاستین نشسته بود با یانصد مرد الا درین وقت او غایب و در کلاد که اول دیلمان است جویرم السعدی نشسته بود با یانصد مرد این جمله رویان است **همچنین** از تمیشه تا کلاد پنجاه موضع مساحت ساخته (۱) نشسته بودند مجموعاً یک روز از میان برداشتی بعضی را هزیمت کرده و بعضی را باسیری گرفته مگر عمر بن

(۱) اسم مکان از سلاح است و استعمال مساحت خالی از غارت نیست

علاء که خلیفه ازو آزاده بود نتوانست که بحضرت دارالخلافه رود همین جا بامردم طبرستان و رویان در ساخت و در سعید آباد رویان بنشست و خانه و سرای ساخت چه آن عمارت اول کرده بود و سعید بن دعلج باتمام رسانیده و آن تل و پشته خراب که آنجا نهاد است گوشت و سرای او بود و کور عمر بن العلاء در سعید آباد نهاد است و مردم عوام زیارت می کنند که یاریغمیر است و میدادند و این عمر بن العلاء از جمله کریمان عرب بود و چند نوبت بطبرستان آمده مردم را با او انسی تمام بود اکمه شاعر مدح او گوید

شعر

اذا يقظك حروب العدي فايقظ لها عمرا ثم نم
فتي لا يبيت على دمنة ولا يشرب الماء الا بدم

ابو العتاهیه گوید در مدح او شعر

ان المظاييا تشكك لانها قطعت اليك سباسباً ورملاً
واذا وردن بنا ووردن خفيفة واذا صدرن بنا صدرن ثقلاً

بعد ازین طبرستان باهل طبرستان باستقلال مسلم ماند و طرف داران هر کس بجای خود بنشستند و نداد هر مزد صاحب الجیش بود و اصفهید شهریون بیادشاهی موسوم و درین وقت که این حال واقع شد مهدی عباسی خلیفه بود و در حجاز و عراق سادات علویه خروج میکردند

سید ابو عبدالله الحسین بن علی بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهم الصلوة والسلام که او را صاحب فتح گویند خروج کرده بود و سبب خروجش آن بود که مردی از آل عمر بن الخطاب عبدالعزیز بن عبدالله نام از قبل اسحق بن عیسی که والی مدینه بود و نایب خلیفه الهادی بر مدینه حاکم بود و ابی هاشم سادات علویه تعصب آغاز کرد و بیدادها می نمود تا علویان اتفاق کرده حسین بن علی را پیش داشتند و بدو بیعت کردند و کر سید قوت گرفت و عبدالعزیز عمری بدترین حالی از مدینه بگریخت تا از قبل خلیفه اند هزار مرد آراسته بیامدند و بموضعی که آنرا فتح گویند میان مکه و مدینه مضاف دادند عاقبت حسین بن علی با سادات بسیار شهید شدند و حربی که سادات آنروز کردند و حادثه که واقع شد نزدیک بود بواقعه کربلا مگر تنی چند خلاص یافتند

حکایت

آورده اند که موسی بن عیسی و سری بن عبدالله العباسی که نایبان و بنی اعمام خلیفه بودند در مجلس الحکم نشسته بودند در آن چند روز که حسین بن علی صاحب الفخ را شهید کردند همی ناگاه موسی بن عبدالله بن الحسن بن حسن بن امیرالمومنین علی علیه السلام در آمد و او از جمله اصحاب و لشکریان حسین بن علی فخی بود مدرعه غلیظ از صوف پوشیده دریده و نعلین از پوست اشتر دریای کرده و با آن همه جلالت قدر و علونسب و شرف حسب در دورتر مجلس بنشست چه عجب چون عادت روزگار چنین است که امثال خود را تربیت میکند

شعر

تبت یدایام ان صروفها ستم الکرام وصحة الارذال

بیت

گر ادبی نشست بی سببی زیر دست کسیکه بی ادبست
عیب نبود که صورة الاخلاص زیر تبت یدای ابی لهبست

در عقب کوکبه در آمدند که امام موسی بن جعفر الکاظم علیه السلام می آید موسی بن عیسی و سری بن عبدالله برخاستند و ترحیب تمام استقبال کرده امام را در صدر مسند جای دادند و ایشان در صف نعال نشسته در آن میانه سری بن عبدالله روی بسید موسی بن عبدالله بن الحسن کرد و گفت مصارع بنی و غدر چون می بینی چرا دست از فضول باز نمیداری تا بدو اعمام شما حرمت شما دارند و در حق شما نعمت کنند و او را ملامت و تفریع و سرزنش می کرد بر خروج کردن و موافقت نمودن با حسین صاحب الفخ سید موسی بن عبدالله بجواب فرمود که مثل ما باشما چنانست که شاعر گفته است

بنی عمنار ذو فضول دمائنا بنیم لیکم اولای یلمن اللوایم
فانا وایاکم و ما کان بیننا لنی الدین بقضی دینه و هو راغم

سری بن عبدالله گفت که پندار که چنین است الاجز مذلت و مهانت حاصلی نیست و اگر شما نیز مثل این عم خویش موسی بن جعفر که اینجا نشسته است با فضل و افروزد و عفت و کمال عام و درجات حسب و نسب و حصول طهارت و عصمت و زبادت شرف بر همه بنی هاشم خاموش باشید و بنشینید تا همه محترم و

محترم و بزرگ مرتبه باشید تا اولتر بود موسی بن عبدالله بر بدیهه این بیتها بجواب او بر خواند

فان الا تشی الیهیم بقیتی اولاد بنی عمی و عهم ابی
فانک ان تمدحهم بمدیحة نصدق وان تمدح اباک نکذب

یعنی ایانرا که تو مدحشان میکنی و فضایل ایشان میخوانی بقیه آبا و اجداد مانند و سر عمان مانند و عم ایشان پدر منست پس اگر تو مدح ایشان کنی ما ترا بدان تصدیق کنیم و باور داریم چه در آن شکی نیست و لکن اگر مدح پدر خود کوی ترا بدان تکذیب میکنیم و بدروغ داریم و بر هر یکی صد اعتراض آریم و مردما از فصاحت و شجاعت سید حرمت آمد اما موسی بن جعفر علیها السلام سخنی در میان آورد و قطع سخن مردم کرد و فتنه را بنشانند

فی الجملة خلیفه وقت در آن مدت بشغل سادات مشغول بود و حکام طبرستان چون از آن باز پرداخت نوکری داشت نامش سالم فرغانی و او را شیطان فرغانی خواندندی در عرب و عجم مثل آن سالم کسی نبود با سفاهی کری خلیفه او را بطبرستان فرستاد و نداده هر مزد که صاحب الجیش طبرستان بود بصحراء احرم بالشکری آراسته او را استقبال کرد و مصاف پیوست سالم اسبی ابلق داشت بس می نظیر بر آن اسب سوار گشت و تبر زینی در دست گرفت و قصد و نداد هر مزد کرد و نداده هر مزد سپری کیلی در پیش داشت سپر بدو یار شد و او خلاص یافت آنروز تاشب مصاف دادند نازشام باز گشت و باحشم بهرمز آباد فرود آمد و بامداد لشکر را طعمه داد و او بمجلس عیش بنشست و او را اسبی بود سیاه و بر گردن خالی بود سپید زینی مرصع بر آن اسب فرمود نهادند و پیش خود بداشت و گفت که ای یاران خصم اینست که دیدید کیست از شما که برود و سر سالم بیاورد و این اسب وزین قبول کند و دوسه نوبت تکرار کرد کسی جواب نگفت تا یسرش و نداده ایزد که او را بلقب کلانک خداوند گفتندی بالا سر او ایستاده بود دویشت چست و روی بر زمین نهاد و گفت من میروم پدر گفت کار تو نیست او نشنید و روانه شد پسر را خالی بود قوهیار تام و نداده هر مزد او را گفت که برو و سر را نصیحت کن تا نرود و اگر نمیشنود تونیز با او همراه برو قوهیار او را نصیحت کرد نشنید قوهیار نیز باخواهر زاده بر نشست و یاران نیک از لشکر اختیار کردند و در آن نواحی

کاربانی ناهن اردشیرک بابلورج اوزا دریش داشت و گفت مارا به پیشه بومدانی بکن و ناگاد برسر سالم براد شیرکوان خودرا باکنار داشت و ایشانرا براه بیراه برسر سالم برد سالم آواز لشکر بشنید درحال سوار شد و رو بدیشان نهاد و به نیزه قصد ونداد ایزد کرد قوهیار بانک برورد و گفت منرس و نیزه را به سیر دفع کن و چون درگنرد شمشیر برلبانش زن ونداد ایزد همچنان کرد و شمشیر بر میان سالم زد سالم مرده از اسب جدا شد حالی سواری بمزدگانی پیش پدر آمد و بشارت آورد پدر باستقبال پسر باز آمد و اوزا بخواخت و بعد از آن پسر را در برابر خود بر کرسی زرین نشاندی چون خبر سالم بخلیفه رسید تافته شد و امیری را از امراء درگاه فراشه نام باده هزار سوار بطبرستان فرستاد و پیش خالد برمکی فرستاد بری که اگر بمدد احتیاج افتد مدد بفرست فراشه بالشکر براد آرم بطبرستان آمد ونداد هرمزد باصفهید شروین ملک الجبال پیوست و باهمدیگر فرار کردند که هیچ آفریند در طبرستان فراشه را نه بیند و در راه ایشان نباید تا ایشان دلیل شوند و ایشان با کولاشده دو در بند ساختند و چهارصد طبل و چهارصد بوق ترتیب کردند و چهار هزار حشر باتیر دهره از دوروی بداشتند و ایشان با چهارصد مرد از خواص در برابر باستانند لشکر فراشه که برسیدند لشکر اندک دیدند روی بدیشان نهادند اصفهید ونداد هرمزد روی بگریز نهادند چندانیکه لشکر در میان آمدند ناگاد برکشند و این چهار هزار حشر طبلها و بوقها بزدند و تیر و دهره بر درخت بریدن نهادند آوازا درهم افتاد و صاعقه برآمد فراشه بالشکر سراسیمه شدند و ندانستند که کجا روند فراشه را دست گیر کرده پیش اصفهید آوردند بنرمود تا بر فور کردنش بزدند و آن همه قنایم با اصفهیدان بماند و دو هزار مرد کشته برآمدند باقی امان خواستند

بعد از مدتی خلیفه روح بن حاتم را بطبرستان فرستاد و او مردی ظالم و متعدی بود و بدسیرت و بکهنهستانها رفتی و اسیر و برده آوردی مردم ازو نطلم کردند باندک مدتی اوزا معزول کرد از سبب ظلم او در باب عزل او ابوخنس حللی را بیتی چند باشد

راج روح من آمل واستراحوا
لهم یزل سیه الحرایر حتی
واتاها بعد الفساد الصلاح
شاع فی الناس واستحل السفاح

بعد ازو خالد بن برمک را بفرستاد با اصفهید صالح کرد و کهنستان بدو بگذاشت باز او را نیز عزل کردند و مقسم بن سنائرا بفرستادند و همچنین یزید بن مرثمه را و حسن بن قحطبه را و این جمله با صلح باستانند

بعد از آن خلیفه پسر خود هادی را بگرگان فرستاد ونداد هرمزد بدو پیوست و با عراق رفت و با بیداد شد و ملازمت درگاه خلیفه میکرد تا آن وقت که خایفه مهدی بمرد و هادی بجای پدر بنشست ونداد هرمزد را برادری بود ونداسفان نام در مازندران نایب خلیفه در طبرستان نو کردی بهرام بن فیروز بود ونداسفان نو کرد را کردن یزد خبر بخلیفه بردند بنرمود تا بعوض ونداد هرمزد را کردن بزنند ونداد هرمزد پیش خلیفه برو در افتاد که برادر من دشمن من است این حرکت بجهت آن کرد تا مرا اینجا بکشند و طبرستان بدو بماند اگر خلیفه مرا بفرستد برادر را کشته سر بردارم و بدرگاه آورم بزرگان گفتند که این مرد خدمت بسیار کرده است بیکن که راست گوید خلیفه گفت که اوزا با تشکده برید و سوگند دهید چنان کردند پس اوزا تشریف داد و بطبرستان فرستاد چون بطبرستان رسید متعذر شد و بعد از آن نواب خلیفه را ندید قضا را در یک شب هادی بمرد و هرون الرشید بخلافت بنشست و عامون از مادر بزا و **هرون** سلیمان بن منصور را بطبرستان فرستاد هشت ماه والی بود **بعد** ازوهانی بن هانی بفرستاد و او مردی صالح بود با اصفهیدان صلح کرد و باستاند **بعد** از آن عبدالله بن قحطبه را بفرستادند و بعد ازو عثمان بن نهیک را بفرستادند و او بانی مسجد جامع آمل است و آن عمارت بزرگ او مکرده است **بعد** ازو سعید بن مسلم بن قتیبه را بفرستاد و او از جمله اکابر عرب بود شاعر درحق او گفت

شعر

کم فقیه حیرته بعد کسر
و صغیر نهشته بعد یتیم
کلما قضت الحوادث نادی
رضی الله عن سعید بن سلم
او شش ماه والی بود **بعد** ازو پسران عبدالعزیز جماد و عبدالله را رستادند ده ماه والی بودند پس مثنی بن حجاج را فرستادند یکسال و چهار ماه والی بود **عبد الملک** قفقاع را بفرستادند یکسال بماند عمارت حصار و شهر بند آمل او کرده است تا وقتی که مازا بار خراب کرد **بعد** از آن عبدالله بن

حازم را بفرستاد در آمل سرای و خانه ساخت و حازمه کوی در آمل بدو منسوبست در عهد عبدالله بن حازم مردم جالوس خروج کردند و نایب عبدالله حازم را که سلام نام بود و لقب سیاه مرد گفتندی و او را از ولایت برانند و با دیالم در ساختند و عهد پیوستند که کسان خلیفه را نه بینند زنی بود خوب روی در کلار او را بگرفتند و فساد خواستند کردن و قاضی صدام که قاضی آنجا بود و فتنه او انگیزخته بود آن زن از دست ایشان بجست و خود را در آب انداخت و هلاک شد خبر بعبدالله حازم بردند برفور بسر ایشان در آمد بجالوس قاضی صدام خبر یافت و بگریخت عبدالله حازم منادی فرمود که هر که قاضی را امان دهد از ذمه مسلمانی بیرونست مردم بترسیدند و همان شب قاضی را بدست باز دادند بفرمود تا قاضی را بدرخت باز کردند و سه شبانروز نگذاشت که فرو گیرند عبرت دیگرانرا و فرمود که مردم جالوس و آن نواحی بیایند تا مرادها ایشان بدهم و حاجات بر آوردم مردم هر کس با میدی روی بدو نهادند فرمود تا همه را در باغی برند و موکلان بر کماشت و شبهنگام بود و نماز شام بر سر اسب روزه می گشود و یکتا نان و خوشه انگور بخورد پس بفرمود تا یک یک را از باغ بیرون می آوردند و می کشید روز را از آن قوم هیچکس نمانده بود پس از آنجا بسعید آباد شد در آنجا حصارى بود و مردم در آنجا جمع شده بودند ایشانرا بقره بیرون آورد و یکی را زنده نگذاشت و دیگرانرا چنان خراب کرد که تا سالها آبادان نشد بعد از مدتی او را نیز عزل کردند و طبرستان را بمحمد بن یحیی بن خالد برمکی و برادرش موسی دادند ایشان بر طبرستان مستولی شدند و املاک مردم بزور میبردند و دختران مردم بقره می ستند و استیلاء برامکه و قرب ایشان بحضرت خلفا مشهورست کسی زهره تظلم نیز نداشت تا دولت برامکه نیز برآمد جهضم بن جناب را بفرستادند پس احمد بن الحجاج را پس خلیفه بن سعید بن هرون را و درین مدتها اصفهیدان ملوك الجبال بودند گاهی بموافقت و گاهی بمخالفت خلیفه هرون الرشید بهرجله که بود از اصفهید شهریون ملك الجبال پسرش اب الملوک شهریار را بنواستند و از ونداد هرمزد قارن که پسرش بود و این هر دو را بعضی تمام پیش خود میداشت تا پدران در طبرستان مخالفت نکنند چون هرون از بغداد بزم خراسان بری رسید رنجور شد و شهریار و قارن را بایش پدران فرستاد و او بطوس

رفت و فرمان یافت پسرش محمد بن زبیده در بغداد بخلافت نشست مامون طاهر بن الحسین را بخصوصت برادر بیفداد فرستاد تا مصاف کرد و سر محمد بن زبیده را بریده بخراسان پیش مامون آورد و از آل عباس هیچ خلیفه را آن تمکین و عظمت و علم و فضیلت که مامونرا بود کسی دیگر را نبود اما املاکی چند که در مازندران آنرا مامونی خوانند سبب دران آنست که چون هرون بری رسید بود اصفهید بدیدن او بری رفت هرون خواست که ازو در مازندران املاکی چند بخرد چون ثواب خلیفه این سخن بر اصفهید عرض کرد بجواب گفت که ما ملک فروختن را عار داریم و در ما این رسم نباشد خلیفه بعد از چند روز مامونرا بمنزل او فرستاد تا مامونرا بیاوردند و بران اصفهید نشانند اصفهید چاره ندید مگر که سیصد پاره از دیه و ضیاع در دشت و کوه بهدیه بدو داد و قبالة نبشت تا این زمان آنرا مامون خوانند در عهد مامون ونداد هرمزد بگذشت از او پسری ماند قارن نام و اصفهید شهریون نیز در گذشت ازو دو پسر باز ماندند یکی شهریار که پدر ملوك مازندرانست و یکی شایم قارن بن ونداد هرمزد نیز باندك مدت بگذشت و مازیار نام پسری بگذاشت سخت شجاع و دلیر و محیل اصفهید شهریار بجای پدر بنشست و در املاک مازیار توقع کرد و پیوسته او را میرنجانید تا بعد از مصافی چند تمامت املاک و ولایت مازیار بتصرف گرفت مازیار بزینهار پیش پسر عم خود وندا امید بن ونداسقان رفت اصفهید شهریار فرستاد که مازیار را باز نزد ما فرست اسفارد چاره ندید الا که مازیار را بند بر نهاد و پیش اصفهید فرستاد اصفهید او را بموکلان داد مازیار بازانان موکلان حبیل کرد و بگریخت و خود را بعراق افکند و بنایب خلیفه عبدالله الحشری پیوست و از آنجا بیفداد رفت و با مامون پیوست و اسلام قبول کرد تا شهریار بطبرستان در گذشت مامون ولایت کهستان بمازیار داده و او را بموسی بن حفص که در طبرستان نایب بود اسفارش کرد مازیار بکهستان آمد و شاپور را که حاکم کهستان بود بحیاه و غدر بادست آورد و بکشت و چهار سال بدینموجب حاکمی کهستان کرد دران میان موسی بن حفص بمرد مازیار تمام حاکم شد و از پسر او محمد بن موسی حسانی نگرفت آل باوند با مازیار بخصوصت برخاستند و مردم طبرستان شکایت ظلم مازیار بخلیفه برداشتند منشور فرستاد که مازیار حاضر شود مازیار تعلق کرد و از آمل برویان رفت و از

اکابر آنجا نوابستاد و زحمت مردم بزیادت کرد از دارالخلافه بزیست منجم را که مربی مازیار بود پیش خلیفه بالشکری چند و خادمی خاص بطبرستان فرستادند مازیار در رویان و مازندران هر که زوینی بر توانست گرفتن همرا جمع کرد و فرمود که لشکر خلیفه را براهی بزر آورند که جز پیاده بجهد نتواند آمدن تا زحمت کشند و ایشانرا با حشم بسیار بدید احترام کرده فرود آورد و قاضی آمل و قاضی رویانرا بعد از مدتی با ایشان روانه کرد و بعد از و بهانه بایستاد قاضیان چون بخدمت خلیفه رسیدند از ایشان حال مازیار سؤال کرد طاعت و اسلام او عرضه داشتند و آنچه گفتند خلاف راستی بود چون با خانه آمدند قاضی آمل پیش یحیی اکتف که قاضی القضاة بود حاضر شد و خیمت و عقیده مازیار و کفر و بد سیرتی و تیرد و عسبان او خلیفه را بر قاضی آشکارا کرد و گفت مازیار همان زار آتش پرستی بر میان دارد و من بترانستم که این سخن علی رؤس المالا عرضه دارم. یحیی اکتف گفت که تو بحضور خلیفه مداخله کردی و دروغ گفتی واجبست ترا عزل کردن که لایق قضا نیستی تو نایب شرعی چگونه دروغ گوی باشی و در حال پیش خلیفه رفت و حال عرض داد مامون قاضی را گفت که حالی بغرور و مبروم تا از آنجا مراجعت کنیم تا این حال برداریم قاضی گفت اگر مارا تدبیری دست بدهد بکنیم مامون جواب داد که شاید مازیار در مازندران خبر غیبت مامون معلوم کرد مانند پیچ ضایری در فتاد و از بدسیزگی خود هیچ فرو نگذاشت که نکرد قاضی با آمل آمد و مردم را ازین حال خبر کرد مردم آمل و رویان با هم اتفاق کردند و پیش محمد بن موسی رفتند که غایت خلیفه بود و هر جا که مازیار را عالمی بود بکشتند قاضی رویان مازیار را از آنچه قاضی آمل گفته بود خبر کرد مازیار بترسید و مسرعی را پیش خلیفه بدو اندید بجهله که اهل طبرستان محمد بن موسی را غرور داده اند و خلع طاعت خلیفه کرده و علوی را مقدم خویش ساختند و شعار و علم سپیده کرده و من با ایشان مقاومت میکنم و بر اثر خبر فتح بفرستم انشاء الله و لشکر برگرفت و مدت هشت ماه آمل را حصار داد و آن وقت آمل دو خندق و حصار داشت مابین الخندقین را ریش خواندند و جمله ولایت را بکلی خراب کرد و راهها را چنان فرو گرفت که هیچ آفریده بدر نتوانست رفت و نه خبر بخلیفه بردن و خلیل وند اسقار و ابو احمد قاضی را بگرفت و بکشت و محمد بن موسی را

بگرفت و بند گران بر نهاده برود بیست فرستاد و حصار هاء آمل و ساری را تمام بست کرد

حکایت

آورده اند که چون مازیار سورهاء آمل را خراب کرد بر سر دروازه کرگان بستوقه یافتند سبز سر او را قلمی محکم کرده چون بگشودند در اندرون آن لوحی بوده از مس زرد بر چند سطر بخط کجی نوشته کسی را که بر آن خط واقف بود حاضر کردند بخواند و تفسیر آن نکست تا بزر و تهدید انجامید انگاه گفت بر اینجا نبشته است که نیکان کنند و بدان کنند و هر که این کند سال بسر نبرد همچنان بود سال تمام نشده بود که مازیار را گرفته بسرمن رای بردند و کشتند

فی الجملة مازیار در کهستانها قلاع ساخت و مردم را نگذاشت که بعمارت و زراعت مشغول شوند همرا به بیکار خندق و حصار باز داشت و تا این ساعت خندق مازیاری در مازندران مثل باشد و در راهها در بند ساخت و دیده بانان بنشانند تا کسی بی جواز او بدر نرود و تعدی و ظلم بجایی رسانید که پیش از و بعد از و مثل آن کسی نکرد مامون خلیفه در نواحی روم در قیدوم فرمان یافت معتصم بجای او بنشست و عبدالله طاهر امیر خراسان بود برای محمد بن موسی شفاعت کرد پیش مازیار میزول نیفتاد و با یک مزد کی و گبران دیگر را بر طبرستان مسلط کرد و بر مسلمانان حاکم ساخت و فرمود تا مساجد و منابر و منارها خراب کردند و آثار اسلام بکلی محو کرد اهل مازندران بخط ابوالقاسم هرون بن محمد نامه بنشستند پیش معتصم مطول بابلاغتی تمام و نظام عرض کرده و معتصم جوابی مطول نبشته است بنظم و تثر که ذکر آن نامها در اینجا تطویلی دارد و عبدالله طاهر را بدفع شر مازیار تعیین کرد عبدالله طاهر عم خود بالشکر بمقدمه فرستاد چون خراسانیان از نمیشه بگشتند اصفهید شهریار از آل باوند با تمامی اهالی مازندران و رویان تاحد دیلمان بیکبار بدو پیوستند هر جا که مازیار فرود آمدی لشکر بسر او بردندی تا عاقبت گرفتار شد او را در صندوق نهادند و باشتی بار کردند و بمراق بردند روزی در راه مکاری را گفت که مرا خربزه آرزو می کند مکاری این حال

را بر عبدالله طاهر عرض کرد عبدالله فرمود تا او را حاضر کردند و بند از او برداشتند و بخروار ها خربزه پیش او ریختند و عبدالله بدست خود می برید و در دهان او می نهاد و با او باطلف سخنها می گفت تا سوگند خورد که من نگذارم که خلیفه ترا بکشد مازیار گفت که اگر چنین باشد من نیز هم روزی عذر تو بخوام عبدالله را ازین حال شکست آمد و فرمود تا او را مست کردند و ازو سؤال کرد که عذر من چگونه خواهی خواست اگر ترا چیزی معلوم است مرا نیز بگوی تا من نیز با همه خراسانیان یارتو باشم مازیار گفت با من سوگند باید خوردن تا بگویم چنانچه مراد بود سوگند خورد مازیار گفت که من و افشین و حیدر بن کاوش و بابک هر سه مدتی است که عهد کرده ایم که دولت از عرب بستانیم و ملک با کسرویان دهیم پری روز قاصد افشین بمن رسید که من فلان روز خلیفه را با هر سه پسر بهمان میبرم تا آنجا هلاک کنم تو خوش باش **عبدالله** در حال قاصدی پیش خلیفه فرستاد و حال معلوم کرد و فرمود تا او را در صندوق محکمتر از آن انداختند قضا را همان روز بینه افشین مهمانی ساخت و خایفه را با پسران بیرد خلیفه برادر بایستاد و غلامان را گفت که درون روید و باز جویید تا کیست تفحص کردند پنجاه مرد با سلاح گران در خانه پنهان بودند در حال خلیفه بدست خود ریش افشین بگرفت و آواز برآورد که **النهیب النهیب** بیکبار خان و مان او را تاراج دادند و او را مجبوس میداشتند تا مازیار را بیاوردند ازو سؤال کردند که چرا تمرد نمودی گفت مرا افشین فرمود فقهاء بغداد را حاضر گردانید و فتوی ایشان حد فرمود زدن تا که بدوزخ رفت و جثه یالیش را بردار کردند و افشین را بسوزانیدند ببین که و خامت عواقب ظلم چگونه است ظالم گمان میرود که مضرت بمردم میرساند و نمیداند که مضرت آن سرایت بانفس او می کند **قوله تعالی ولا یحیی المکر السینی الا باهله** هرگز ظلم بجایی نرسید و ظالم بعاقبت خیر ندید **وعاقبة الظلم القبیح قبیحة** بدو سه روزه زحمت مظلوم راحت ابد در عاجل و آجل حاصل میشود و بیک ساعت لذت ظلم بدنامی در دنیا و عذاب ابد در آخرت بادبد آید

سخن امیر المؤمنین علی علیه السلام چنین است که **یوم المظلوم علی الظالم** اشد من **یوم الظالم علی المظلوم** یعنی روز مظلوم بر

ظالم سخت تر باشد از روز ظالم بر مظلوم چه این بنهایت میرسد و آنرا غایت بدید نیست لذت ظلم با ظالم نماند و تبعات و وبال آن تا ابد بماند
خطا بین که بردست ظالم برفت چها ماند و او با مظالم برفت
بهفت ساله حکومت که مازیار ظالم بی ایمان بمجاز براند نام بد او
یافند و اند سال است که در افواه مردم بماند تا هر کرا بظلم نسبت کنند گویند
ظلمی کرد که مازیار نکرد **شعر**

لا تظلمن اذا ما كنت مقتدرًا فالظلم آخره یاتیک بالندم

مکن تا توانی ستم بر کسی ستمگر نماند بگیتی بسی

بشومی ظلم مازیار بی زینهار خاندان سوخرا بیایان فرو افتاد و برو

ختم شد **فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین**
پسر عبدالله طاهر بحکومت طبرستان آمد یکسال و سه ماه حاکم بود تا پدرش در خراسان بگذشت و برادر خود را بنشانند و او بخراسان رفت بعد از مدتی برادری دیگر سلیمان نام بیامد و محمد که در طبرستان بود پیغام رفت دیگر باره او را عزل کردند و محمد بن اوس را بفرستادند محمد بن اوس پسر خود احمد را بجای اوس بنشانند و کلار نیز بدو سپرد و خود به رویان بنشست و ظلمی قوی بنیاد نهاد که هرگز کسی نشان ندهد بسالی در رویان سه خراج ستانندندی یکی برای محمد اوس و یکی برای پسرش و یکی برای مجوس سبی که وزیر ایشان بود تا معتصم بگذشت و متوکل بجای او بنشست و او مردی بدسیرت و ظالم و متعددی بود خاصه در حق آل رسول و وزیری داشت خارجی مذهب همیشه بر سفک دماء آل رسول او را تحریض دادی و متوکل شب و روز بخمر و زهر و لهو اشتغال داشتی و بیشتر اوقات مست بودی و فجورش از حد متجاوز بودی و اوست که مشهد مولانا الحسین بن علی علیهما السلام خراب کرد و آب در بست و چند کس از معتمدان رفته اند و دیده و گواهی داده که آب بنزدیک روضه رسیده است و با ستاده چنانکه خاك خشك نهاده بود و این معنی فاش شد و در زبان مردم افتاد که در کربلا همه بجایی آب گرفت مگر ضربیح مبارک حسین علیه السلام که آب کرد بر گرد او چون دیواری بایستاد و در آنجا تمیرود و متوکل ازین حال اندیشه کرد و اجازت داد تا باز اعاده عمارت کردند و مسلمانان بزیارت میرفتند و آن مقدار که آب ترسیده جابر خوانند بر آنجا نشان کرده اند و

مقدار بدستی از زمین مرتفع گردانیده و مشاهده طالبیه بعد متوکل خراب بود تا بروزگار منصر و او دعوی تشیع کردی **درعهد او** الداعی محمد بن زید از طبرستان اموال فرستاد و عمارت فرمود بقدر تابعه امیر عضدالدوله فنا خسرو از آل بویه او درعهد خود مشهد امیر المؤمنین را علیه السلام در نجف و مشهد امام حسین را علیه السلام در کربلا و مشهد امام موسی جواد در بغداد و مشهد عسکری را در سرمن رای عمارات بسیار فرموده است و در مشهد امیر المؤمنین علیه السلام نام خود بر آستان نبشته و در زیر ثبت کرده که **و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید** و در موسم عاشورا و غدیر و موافق دیگر بمشاهد حاضر شدی و برسمی که شیعه راهست قیام نمودی و دوسه روز آنجا مقام ساختی و بعزا قیام نمودی و خاك در نجف باقی است من آنرا دیده ام و زیارت کرده و ناصر خایفه و پسرش مستنصر از آل سقاح امامی المذهب بوده اند همه مشاهد را عمارت فرموده اند و نامهای ایشان در آن عمارات مکتوب است غرض آنکه متوکل را چنانکه پادشاهانرا بشکار و گوی هوس باشد او را برهالاک کردن آل رسول هوس بود و قاتل امام علی بن محمد النقی الهادی علیه السلام اوست

حکایت

درسب قتل او امام را آورده اند که روزی متوکل امام علی بن محمد بن الهادی العسکری را علیه السلام حاضر کرد در برابر خود بر بالقی نشانید پس در اثناء محاوره روی بعلی بن محمد الندیم کرد و ازو پرسید که شاعر ترین اهل روزگار کیست او بجواب گفت که بحتری گفت بعد ازو گفت عیبدک (۱) ولد مروان بن حفصه بعد ازو روی بامام علی بن الهادی علیه السلام کرد و گفت شاعر ترین کیست باین عم امام علی الهادی علیه السلام جواب داد که علی بن محمد الکوفی متوکل گفت که چه میگوید او امام علیه السلام فرمود که میگوید که

شعر

لقد فاخرتنا من قریش عصابة
فلما تنازعنا الفجار قضی لنا
وانا سلونا و الشهید بعضنا
بان رسول الله لا شک جدنا
بسط خدو دوا متدادا صابع
عليهم بمانهوی نداء الصوامع
عليهم جهیر الصوت فی کل جامع
ونحن بنوه کالنجوم الطوالع

(۱) دراصل (ک) بوده و ما آنرا زائد می دانیم

مقصود آنست که هرگاه قریش باما مفاخرت کنند اوازها صوامع یعنی بانك نماز و فضیلت محمد گوا: ماست متوکل گفت که **وما نداء الصوامع** **یابن عم** نداء صوامع کدامست ای پسر عم امام علیه السلام فرمود که **اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله** متوکل این سخن بشنید و بدین سبب کینه در دل گرفت تا وقتی که بفرمود که او را زهر دادند و شهید گردانیدند و این بدی که متوکل در حق آل رسول کرد جز حجاج ماعون کسی دیگر نکرده باشد تا متوکل بنکال ابد پیوست منتصر بخلافت بنشست و مستعین در بغداد گریخت و ترکان مستولی شدند و خزانه سامره باتاراج دادند و کار خلافت بخلافت انجامید کسی را پرواء طبرستان نبود و درین عصر داعی بطبرستان خروج کرد و سبب خروج و کیفیت برسیل اجمال گفته شود انشاء الله تعالی

فصل

درسب تردد سادات علویه بطبرستان و حوالی آن چون طالقان و قومس و دیلمان و غیره ها بدانکه چون ایام دولت مامون خایفه بود بدو قرار گرفت و ممکن گشت در تربیت سادات علویه میکوشید و دایم مذمت پدرش هرون میکرد که چرا حق علویان نشناخت و بر قتل امام موسی بن جعفر الکاظم صوات الله علیهما حسرتها میخورد چه امام موسی بن جعفر را هرون در خانه خود باز گرفته با احترام میداشت و بظاهر نیارست که در قتل او تقدیم کند از ترس غلو عامه و مسلمانان و خاصه اهل شیعه پس بفرمود تا او را بسرار فیز (۱) مذاب بحلق فرو ریختند و شهیدش کردند و خواست که در روی خلق بر آت ساحت خود آشکارا کند بفرمود تا او را بر نعش نهاده در میان بازار بغداد بتهاند و خلق را گفت همه کس بیند و گواه باشید که ما او را نکشیم و بحتف ائف باجل مقدر خود برسید همه علما و قضای و اکابر گواهی خود درین باب ثبت کردند مگر احمد بن حنبل که او را درین باب زجرها کردند و گواهی ننوشت و در آن حال کرامات ازو مشاهده کرد که شرح آن تطویلی دارد و آن بازار را سوق الریحانین خوانند در برابر آن موضع در زیر دکان دری ساخته اند و بیشتر که دهاند از آن گذر کنند تا قدم بدان موضع نباید و من بارها آنجا رفته ام و زیارت کرده غرض آنکه مامون پدر

(۱) مفهوم نشده است

خود را بدان حر کتھاء نایسندیدہ ملامتھا کردی و بمدینہ فرستادہ علی بن موسی الرضا صلوات اللہ علیہ را پیش خود آورد و برو بیعت کرد و ولایت عہد با او سیرد و امام از آنمندی اجتناب می نمود و احتراز میکرد و مامون نمی شنید و در آن باب عہدی نبستہ است بخط خود و گواھی اکابر و اعیان مثل یحیی اکثم و فضل ربیع و حسن بن سهل و غیرہم بر آنجا نبستہ است و امام علیہ السلام بخط شریف خود فضلی بر پشت آن ثبت کردہ و بعضی از آن کلمات اینست کہ **فقبلت منه ولایة عہدہ ان بقیت بعدہ وانی یکون ہذا و بضد ذلک تدلان الجامع والجفر** یعنی قبول کردم از او ولایت عہدش اگر بمانم بعد از او و چگونه باشد این و بضد این دلالت می کند جامع و جفر و اللہ اعلم بالصواب والیہ المرجع والمآب

حکایت

آورده اند کہ چون سلاطین غور غیاث الدین و شہاب الدین بخراسان آمدہ نیشابور مستخلص کردند و زیارت امام علی بن موسی الرضا صلوات اللہ علیہ حاضر شدند فخر الدین رازی کہ استاد عام و مجتہد عصر بود با تمام علماء غور و غزنین با سلاطین در مشہد بودہ اند آن عہد نامہ را دیدہ اند و مطالعہ کردہ از فخر الدین رازی سؤال کردند کہ جامع و جفر چیست گفت من نمیدانم الا درین مشہد عالمی است فاضل او را نصیر الدین حمزہ کویتد از طایفہ شیعیہ از او سؤال کنید آن دانشمند را حاضر کردہ پرسیدند و معنی آن معلوم کردند و این نصیر الدین حمزہ را فضل بدرجہ بود کہ فخر الدین رازی با جلالت قدر خود معترف بود بفضایل او و سلطان الحکماء والفضلا نصیر الملة والدین الطوسی بخط خود بر پشت آن چیزی نبستہ است و بر صحت آن گواھی دادہ و فرمودہ کہ این عہد پنج بارہ بودہ است یکی بمکہ فرستادند و یکی بمدینہ و یکی بشام و یکی بعراق و یکی در خراسان و نام رضا علیہ السلام بولایت عہد در خطبہ و سکہ یاد کردند

ابوالفرج اموی گوید کہ روایت کرد ما را احمد بن سعید از یحیی بن الحسن العالوی کہ حدیث کرد کسی کہ از عبد الجبار بن سعید کہ خطبہ کرد بر منبر مدینہ و دعاء رضا گفت بولایت عہد بدین ترتیب کہ **اللھم اصلح مولانا**

الامام ولی عہد المسلمین الرضا من آل محمد ابی الحسن علی بن موسی بن جعفر بن علی بن الحسن بن علی بن ابی طالب ستہ آباهم ماہم ہم خیر من یشرب صوب الغمام چون این خیر در عالم فاش گشت سادات علویہ از اطراف شام و حجاز و عراق و یمن و مدینہ و ہرجا کہ بودند روی بخراسان نہادند تا برضا علیہ السلام پیوندند جماعت آل عباس ازین حال طیرہ شدند و مامون را بسریرین ملامت کردند مامون گفت مرا برین حال ملامت مکنید کہ من تشیع از پدر خود آموختم گفتند نہ پدر تو پدر رضا را و سادات دیگر را کشتہ است جواب داد کہ **قتلہم علی الملک لان الملک عقیب** پدرم بفضل جاہل نبود لکن از ترس ذہاب ملک و یادگاہی ایشانرا میکشت کہ ملک شریک نمی خواہد و من باید پدر خود ہرون بجح رفتہ بودم بمدینہ در مسجد رسول نشستہ بود و ہمہ بطون و افخاذ قریش و صفا دیدہ عرب حاضر بودند و ہر کس در مراتب خود نشستہ شخصی بیامد و با پدر بسر چیزی بگفت پدر از جای برجست و من و امین و موتمن بر سر او استادہ بودیم میدویدیم تا برسیدیم بہ بیرج کہ **انہکتہ العبادۃ کانہ سربال قدکم السجود و جہہ وانفہ** چون پدر را بدید خواست کہ فرود آید از مرکب پدر گفت **لاواللہ الاعلی بساطی** و در پیش استاد تا کنار بساط از مرکب فرود آمد پدر او را در مسند خود بنشانند و با او تواضعی کرد کہ ما حیران شدیم و گاہی یا ابا الحسن و گاہی یا ابا ابراہیم خطاب کردی از ہر نوع سخنها بگفتند چون برخاست رکابش گرفت و بر نشانند و ما را گفت کہ با ہم خود بروید و ما ہر سہ بر قیم تا او را روانہ کردیم پرسیدیم از پدر کہ این کیست بدین بزرگی پدر گفت **ہذا امام الناس** اینست امام مردمان **ہذا موسی بن جعفر** من گفتم کہ امام الناس تو نیستی یا امیر المومنین جواب داد کہ من امام جماعتم بقہر و غلبہ اما امام الناس اینست و بعد از چند روز صلہ و عطایی نہ در خورد آن تواضع از برای او فرستاد من پدر را گفتم آن تواضع از چہ بود بدان حد و این عطاء مختصر چیست نہ در خورد آن پدر گفت **اسکت لام لك فانی لو اعطیت ہذا موفورا ما کنت امنہ ان یضرب وجہی غدأ بمائہ الف سیف من شیعتہ و موالیہ و فقر ہذا و اہل بیتہ اسلم لی و لکم من بسط ایدیہم**

یعنی اگر او را مال موفوردهم بچه ایمن باشم فردا با صد هزار شمشیر ازان شیعه و موالی خود روی بمن نهند و درویشی اوست که مارا و شمارا سلامت دارد از دست برد ایشان فی الجمله سادات علویه سبب آوازه ولایت عهد و حکومت امام رضا علیه السلام روی بدین طرف نهاده اند و او را بیست و یک برادر بودند با چندین برادرزادگان و بنی اعمام از بنی حسن و بنی حسین اینها بری و نواحی عراق و قومن رسیدند که دست محبت دنیا قلم نسیان بر جریده بصیرت مامون کشید و تخم کینه رضا در زمین سینه مامون نشاند و روی خرد او را بدو غفلت سیاه کرد و مرتبه دین و دولت برو تپاه کرد و او را بر آن داشت که با آن همه عهد که کرده بود باخر غدر کرد و زهر در انگور تعبیه کرد در خورد رضاء معصوم داد تا امروز پانصد و شصت سال است تا مامون کوش نشانده و ذنب (۱) بدست او داده دستها بر قفا کوبان نعره لغت و نفرین با آسمان میروسانند کدام روز باشد که از وقت طلوع صبح تاهنگام غروب آفتاب بحضرت رضا علیه التحیه والتناء هزار آدمی زیادت زیارت نکنند و نگویند که لعن الله من قتلک امیر الامراء عرب سیف الدوله ابوفراس را قصیده ایست در مدح آل رسول و هجو آل عباس و این ابیات بعضی از آنجمله است

شعر

باؤا بقتل الرضا من بعد بیعتہ	و ابصروا بعض یوم رشدہم وعموا
لا یطفین بنی العباس مالکهم	بنو علی موالیہم و ان زعموا
لا بیعة روعتکم من دعاہم	ولا یمن ولا قرابی و لا ذمہم
لبشما بلیت منهم بان سقیت	بجانب الطف منک الا عظم الرمم
کم غدرہ لکم فی الدین واضحة	و کم دم لرسول الله عند کم
اما علی فقد ادنی قرابتکم	عند الولاية ان لم تشکر النعم
هل جاحد یا بنی العباس نعمته	ابو کم ام عبید الله ام قثم

این خود ملالت دنیا است که برداشت تا غرامت آخرت چه خواهد دید

قوله تعالى الذين ينقضون عهد الله من بعد ميثاقه و يقطعون ما امر الله به ان يوصل و یفسدون فی الارض اولئك لهم اللعنة چون خیر غدیری که بارضا علیه السلام کرده برادر بسادات رسید هر جا که بودند پناه بکوهستان دیلمان و طبرستان وری نهادند بعضی را همین جا شهید کردند و

(۱) ذنب اول بتحريك بمعنى ذم است

مزار ایشان باقی است و بعضی وطن ساخته همین جا مانده تا بعد متوکل خلیفه که ظلم او بر سادات از حد در گذشت بگریخت و در کوهستان و طبرستان و بیست این طرف جای ساختند و بنا بر آنکه اصفهید از مازندران و ملوک باوند از قدیم الایام که در اسلام آمدند متشیم بوده اند و معتقد سادات و ایشان هیچ وقتی جز امامی المذهب نبوده اند سادات را درین ملک مقام بهتر از جایها دیگر بودی چون متوکل از دنیا نقل کرد بر ندان خانه جحیم پیوست فرزنداناش بهم برآمدند و تفرقه در میان ایشان ظاهر شد و سادات از اطراف خروج کردند از آنجمله در کوفه سیدی بود نامش یحیی بن عمر بن یحیی بن الحسین بن زید بن علی بن الحسین بن امیر المؤمنین علیهم السلام این سید خروج کرد و او مردی بزرگ و فاضل و باورع و زهد و شجاعت و سخاوت بود مردم عراق او را گفتند که اگر سبب خروج تو قلة مال و منال است ما ترا بمال مستغنی گردانیم سید سوگند یاد کرد که جز برای تعصب دین خروج نمیکنم که می بینم که دین خدا ذلیل شده است و احکام شرع منسوخ مانده و اهالی دیلمان یحیی علیه السلام او را گویند

محمد بن عبد الله بن طاهر بن حسن بن اسماعیل را که از قواد او بود با تر کین تکین نام بحرب او فرستاد تا مصاف دادند و سید یحیی را شهید کرده سرش پیش محمد بن عبد الله بن طاهر آوردند مردم بغداد بتهنیت میرفتند سیدی بود بزرگ نامش ابوهاشم داود بن القاسم الجعفری از اکابر سادات عرب او نیز درآمد و گفت ایها الامیر حثتک مهتیا بمالوکان رسول الله حیا لعزی به یعنی ای امیر آمده ام تا ترا تهنیت کنم بچیزی که اگر رسول الله زنده بودی او را بدان تعزیت دادندی و در حق این سید عرب مرتبه بسیار گفته اند و هیچ کس را از سادات این قدر مرتبه نکرده اند که او را و خوشتر و مطول تر از همه این قصیده است که

امامک فانظر ای نهجیک تهجج طریقان شتی مستقیم واعوج
و درینجا بهجو آل طاهر و مذمت بنی عباس کرده است از خوف تطویل
ننوشته ام که مقصود این کتاب غیر ازین است درین مصاف ساداتی که خلاص یافتند روی بکوهستانهای عراق نهادند و در طبرستان و دیلمان مالا مال گشته و در محنتی تمام مانند چه دو قوم بیایی پادشاه بودند بنوامیه و بنو عباس و مدت

دویست سال بود تا آن تاریخ که بر ایشان جور میکردند و هیچ هوس ایشان را بجز استیصال سادات علویه نبود و چند کس بودند از ایشان مثل منصور دوانیقی و حجاج عقی و متوکل عباسی علیهم مایستحون که عهد کرده بودند که هر جا که سیدی را بیابند بکشند تا نسل ایشان منقطع گردد اما حق تعالی برکت در نسل آل محمد ص بادید کرده است و دشمنانرا آواره گردانید

پیرید الجاحدون لیطفوه و یابی الله الا ان یتمه (۱)

جراغی را که ایزد بر فرزند باوجود آن همه استیلا که بنوامیه و بنو العباس را بود امروز در همه جهان صد تن اموی و عباسی مشهور النسب نیابند و این دو خاندان بشومی ظلم چنان منقطع شد که از ایشان اثری نماند **كان لم یغن عنهم بالامس** و بنوعی و بنو فاطمه باوجود آنکه مدت دویست سال یابیشتر ایشانرا می کشتند و مالوک ظلمه درلی استیصال ایشان بوده اند امروز بحمد الله در روی زمین از مشرق تا مغرب هیچ بقعه و مقامی نیست الا در آنجا چند تن از مشاهیر سادات موجود نیستند بلکه بعد در هر اطراف عالم چون مور و ملخ هر یکی میجوشند و آنها را که شهید کرده اند صریح هر یکی از ایشان مقبل شفاء و مسقط جباه سلاطین عالم است قال النبی علیه الصلوٰة والسلام **کل حسب ونسب ینقطع الا حسبی ونسبی** فی الجمله درین عهد احوال مالوک بنی عباس مختلف شده بود و سادات در طبرستان بسیار بودند و ظلم محمد بن اوس در طبرستان از حد گذشته مردم پناه با سادات داده اند و ایشانرا برخود پادشاه گردانیده و اول سیدی که بر طبرستان مسلط شد الداعی الکبیر بوده است

ذکر خروج داعی کبیر

آورده اند که در عهد محمد بن اوس ظلم او بر اهل رویان بغایت رسیده بود مردم به وقت ظلم بیش سادات میبردند و سیدی بود در کچور نامش محمد بن ابراهیم بن علی بن عبدالرحمن بن القاسم بن الحسن بن امیر المؤمنین علی علیه السلام بن باورع و زهد و دیانت مردم وارفو و لترا (۲) اول بیرون آمده کرد رستاقهای رویان برآمدند و همه را با خود یار کرده بکچور بیش سید محمد رفتند و گفتند که ما از دست ظلم این جماعت بجان آمدیم و اسلام و ایمان با شما است ما

(۱) این بیت منسوب است بعمربخیم قبل از آن این دویست است:

سبقت العالین الی المعالی
فلاح لناظری نور الهدی فی
سبقت العالین الی المعالی
بصائب فکره و علو همه
لیال للضلالة مد لهما
(۲) شاید اسم محل باشد

میخواهیم که سیدی را از آل محمد صلی الله علیه و آله وسلم برخود حاکم گردانیم که با ما عدل و راستی کند و بسیرت محمد و علی علیهما السلام برود چه باشد اگر بر تو بیعت کنیم تا بیکارت تو این ظلم از ما منقطع گردد سید محمد گفت که مرا اهلیت این کار نیست و لکن مرا دامادی هست که خواهرم در خانه اوست مردی شجاع و کافی حربها دیده و وقایع بایس پشت انداخته بشهری ساکن است اگر راست میگوئید تا من بفرستم تا او بیاید و بمدد و قوه شمارا کاری پیش گیرد که مقصود شما بر آید و مراد بدین مرد الداعی الکبیر الحسن بن زید بن اسماعیل حالب الحجارة ابن الحسن بن زید بن الحسن بن علی امیر المؤمنین بود و او مردی یگانه بود بانواع فضایل نفسانی آراسته مولودش در مدینه رسول صلی الله علیه و آله وسلم بود و در آنجا نشو و نما کرد و در شجاعت و ثبات دل و تدبیر حرب مثل نداشت و کرمش تا حدی بود که روزی فصد کرده بود ابوالمعر شاعر در آمد و این دویست برو خواند در حسب حال فصد

شعر

اذا کتبت ید الحجام سطرأ اناک بها الامان من السقام

فحسمک داء جسمک باحتجام کحسمک داء ملکک بالحسام

در حال ده هزار درم بدین دو بیت عطا کرد القعه رئیس و مقدم

این جماعت عبدالله بن وندا او مید بود با سید محمد عهد کرد و در حال نامه نوشتند بعد و میثاق و بری فرستادند چون داعی حسن بن زید نامه اعیان

ولایت برخواند بر خروج حرص نمود خود برای همین نشسته بود در حال جواب نوشت

وقاصد را با تشریف و استمالت باز گردانید چون قاصد بارویان آمد این حدیث

فاش شد و علی بن اوس را معلوم کردند بیش عبدالله بن سعید و محمد بن

عبدالکریم که از مشاهیر آنجا بودند فرستاد که حاضر شوید تا تفحص این

سخن بکنیم عبدالله سعید بترسید خانه رها کرد و برستاق استان شد هماروز (۱)

قاصد و تبشته حسن بن زید برسد که من بسعید آباد فرود آمده باید اشراف

ولایت بمن پیوستند عبدالله و عبد الکرم با تمامت رؤساء کلار روز سه شنبه

بیست و پنجم رمضان سنه خمسین و مائین بسعید آباد برو بیعت کردند علی

اقامة کتاب الله و سنة رسوله بالمعروف والنهی عن المنکر و زیال

چهارمین و نهمین و دهمین و یازدهمین و بیستمین فرستاد آن ده شصت بیش عبدالله سعید

و جمعیان (۲) در ایصال چنین ناست اما رساله ابن سبک و رساله

بوده اند و فردا با کورشید نقل فرمود مردم از اطراف روی بدو نهادند این خبر بمای اوس رسید آن شب هیچ بجایی قرار نگرفت تا بمحمد بن اوس رسید سادات آن نواحی با سید محمد بن ابراهیم سید را استقبال کردند روز پنجشنبه بیست و هفتم رمضان بکجور فرود آمد تا روز عید بمصای رفت و نماز گزارد و بمنبر رفت و خطبه کرد بایغ با فصاحت علویانه و مردم را بترغیب و ترهیب و وعد و وعید انداز کرد و محمد بن العباس را و علی بن نصر را و عقیل بن مبرور را با جالوس فرستاد پیش حسن بن محمد الحمیدی الحنفی تا دعوت او را اجابت کردی بمسجد جامع شدند و بیعت مردم آن دیار بستند پیوستگان محمد بن اوس بگریختند بی اسب و سلاح بعضی ایشان جعفر بن شهریار بن قارن شدند از آل باوند و بعضی بیادوستان پیوستند چون از آن اطراف پرداخت از کجور کوچ کرد و بنائال آمد و از آن مردم بیعت بستادند و پیادشت خرامید و در مقدمه لشکر او محمد بن رستم بن وندا او میدین شهریار بود از مالوک کلار و رستمدار و بر مقدمه لشکر محمد بن اوس محمد بن اخشید بیای دشت هردو لشکر را ملاقات اتفاق افتاد محمدی علوی خود را بر مقدمه زد و بشکست و سر اسفهلار محمد اخشید پیش داعی فرستاد و تشجیل لشکر براند و بنا بملکانی آمد نرسید باز ناستاد داعی بیای دشت مقام کرد و محمد بن حمزه را بدیلمان فرستاد و مدد درخواست کرد اجابت کردند و بعد از چند روز امیدوار بن لشکر ستان و رویان بن سهل و قالیزان و فضل رفیقی باششعرد مرد بیای دشت بخدتم داعی رسیدند و در همین روز اصفهبدان طبرستان مثل بادوستان و مصمغان و وحن و خورشید و چنان و غیرهم نبشته فرستادند براظهار محبت و ولا و طاعت داعی دل قوی شد و محمد بن حمزه را و حسین بن احمد را بایست سوار و دو بیست پیاده در پیش داشت و روی بآمل نهاد محمد بن اوس تعبیه کرده بود بیرون شهر باخروسی و غلامان خود بر مقدمه داعی زد داعی ثبات قدم نمود تا محمد بن اوس بگریخت و داعی غنیمت برداشت روز دوشنبه بیست و سیوم شوال داعی حسن بن زید بآمل رسید و چند تن را از بزرگان بکشت بامداد برخاست و بمصای شد و خلق را دعوت کرد باتفاق به بیعت در آمدند هفت روز مقام ساخت و محمد بن عبدالعزیز را بماملی برویان فرستاد و جعفر بن رستم را بکلار و محمد بن ابی العباس را بجالوس اهل آمل گفتند که ما سید محمد بن ابراهیم

را میخواهیم بفرستاد و او را از رویان بیاورده و آمل بدو سیرد و داعی بآمل چند روز بترجی رفت و سه روز بساند و از آنجا بجسنو رفت در جسنو نبشته اصفهبد قارن بن شهریار ملک الجبال از آل باوند بر حید باظهار موالات و باد کرده که مدد میفرستم عید جواب نبشت که اگر راست میگوی بنای پیوند اصفهبد جواب فرستاد که صلاح در آنست که شما بما پیوندید داعی را معلوم شد که با او دروغ میگوید سلیمان بن عبدالله طاهر در خاری بود و اعدا چند انرا براه ترجی با لشکر فرستاده تا جنگ کنند داعی راه برگردانید و اعدا را اینجا بگذاشت و همه شب میراند سلیمانرا خبر بردند که علوی ترجی بگذاشت و بگریخت وقت صبح آواز تکبیر و صلوات بر آمد و علم عید داعی بماری در آوردند سلیمان نهی بگریخت سادات در ساری رفتند و هر کرا یافتند میکشند و آتش در سرای سلیمان بستند و در همین حال برادرش حسین بن زید بتلویه دماوند رسید و اصفهبد بادوسبان از رویان بدو پیوست و رو سالار جانی و هصران بدو رسیدند و سلیمان با استرا بااد شد داعی خواست تا بآمل رود دیالام قنایم بر گرفته بودند و متفرق گشته اصفهبد بادوسبان گفت صلاح آنست که بجسنو مقام کنی تا خبر سلیمان رسیدن بعد از چند روز سلیمان بر حید بالشکری گران و بر داعی زد و منهزم گردانید و دیالام بگریختند داعی بر سر بل جسنو مقام کرد و شکستگارا بگذاشت و آخر بگریخت الا بر محمد اوس احد نام در جی هزمتان در پیشه میدوانید اصحاب داعی زوینی برو زدند که در حال جان بهاد و آن فتح بر سلیمان موفض گشت و بسیاری از اهل کلار آن روز بدست محمد بن اوس کشته شدند داعی آن شب باتنی چند بهزیمت بآمل آمدند وقت صبح بر نشست شب را بجالوس بوده ده هزار درهم از اهل جالوس بستادند و پچامه نو کران خود کرد و سلیمان با اصفهبد ملک الجبال قارن بن شهریار بآمل آمد بعد از چند روز داعی را از دیلمان و کیلان مدد رسیدند از جالوس بر نشست و بخواجک آمد و سلیمان و اصفهبد قارن بایای دشت آمدند داعی بلاویچه رود معشکر ساخت و سادات را بفرستاد تا بر پیاده گان اصفهبد قارن زده و او را شکسته و مال و نعمت او را بفارت بردند و اصفهبد جعفر بن شهریار باحی بن از معارف کشته شدند سید بامل آمد و بانزده روز بر آسود و اصفهبد بادوسبانرا امیر لشکر گردانید و بر اصفهبد قارن ملک الجبال فرستاد تا جملہ ولایات اصفهبد

بر سوختند و خراب کردند سلیمان از خراسان لشکر بدم آورد و عزم ساری کرد داعی تنها نشسته بود و دیالیم نادانم بودند خبر سلیمان معلوم کرد و کوچ بکوچ آمد تا بحالوس خبر وفات و هسودان ملک دیلمان رسید و چهار هزار مرد از کسان او بداعی پیوستند داعی باز گشت و رفت با جمهور و آنجا با سلیمان اورا ملاقات افتاد سلیمان منهزم شد داعی بساری رفت وزن و فرزند و خزاین و اموال سلیمانرا آنروز بادست آورد سلیمان با استراباد رفت و التماس نیست پیش محمد بن حمزه علوی که زن و فرزندان او را باز ستاند نمشته بر داعی عرضه کردند بمذول فرمود وزن و فرزندان او را با تشریف و استمال تمام پیش او فرستاد و پیوسته طالبیه را با آل طاهر بواسطه خین سید بجی در بغداد کشته بودند چنانکه ذکر رفت همیشه کینه و عداوت بود درین وقت اصفهید قارن بتوسط میانجی بادوسیان بداعی صلح کرد و سران خود سرخاب و مازیار را بخیمه پیش داعی فرستاد این جمله در سنه اثنین و خمسن و مائین بود سید در آمد نشست و مائلا نشست باطراف ممالک خویش بدین عبارت که : **قهرمانان تا خدا را بکمال عبادت بالعدل بکتاب الله و سنه رسوله و ما صحیح عن امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام فی اصول الدین و فروعه و باظهار تفضله علی جمیع کرامته و تنهاهم انشد النبی عن القول بالجبر و التشیه و مکابرة الموحدين القائلین بالعدل و التوحید و من التخلل بالشیعة و عن الروایة فی تفضیل اعداء الله و اعداء امیر المؤمنین و تأییدهم بالجهر بسم الله الرحمن الرحیم و بالقنوت فی صلوٰة الفجر و تکبیر خمسن علی الموت و ترک المسیح علی الخفین و بالحقایحی علی خیر الدول فی الاذان و الاقامة و ان تجعل الاقامة متنی متنی و تحفر من تعدی امرنا فلیس لمن خلف امرنا و راينا الاسفک دمه و انتهاک مجارمه و قد اعذرنا من اذرننا و السلام و درین روز ابوالمقال ضویر شاعر قصیده بر خواند مطلعش این که **الله فرد و ابن زید فرد** داعی بانکه بر وزد و گفت **بئیک الارباب هلا قلت الله فرد و ابن زید عبد و در حال خوشتن از کرسی بیفتند و روی بخاک مالید و مکرر میکرد که الله فرد و ابن زید عبد و فرمود شاعر را بصلای بیرون کردند بعد از چند روز شاعر باز آمد و برخواند که****

انما من عصاه لسانه فی شعره و لربما ضر الیب لسانه
هبنی کفرت اما رایتم کافرا نجاه من طغیا نه ایمانه

همدل برو خوش نکرد تا روز مهر جان این قصیده برخواند که
لا تفل بشری و لکن بشریان غرة الداعی و یوم المهر جان
داعی برو اعتراف کرد و گفت چرا نگفتی که
غرة الداعی و یوم المهر جان لا تفل بشری و لکن بشریان
تا ابتداء سخن لاتی نبودی شاعر گفت **یا ایها السید افضل الذکر**
لا اله الا الله و اوله حرف الثقی داعی گفت احسنت احسنت و آورده اند که
سید روزی بآمل میگذشت بر دیواری نیسته بود که **القران غیر مخلوق**
فمن قال مخلوق فهو کافر داعی آنرا مطالعه کرد و بر رفت و در ساعت بهمان
راه باز گشت و او را عادت نبودی که براه رفته باز آید چون در آن حایط
نگرید مردم محله آن نقش را از ترس داعی سترده بودند تبسم کرد و گفت
محال الله من السیف بوشی دیگر سلیمان طاهر از خراسان لشکر کشید و بساری
آمد حسن عقیقی که از بی اعمام داعی بود و او را بشکست و تابکرگان بدنبال
برفت سلیمان طمع از طبرستان بر گرفت و بخراسان رفت مردم بعد از آن از
یادشاهی داعی حساب بر گرفتند در آن میان پسران اصفهیدان قارن سرخاب
و مازیار که بنوا پیش داعی بودند بگریختند و اصفهید عصیان کرد و داعی را
حرب با جانب کوهستان قارن افتاد و چند نوبت آن ملک را خراب کرد و سادات
علویه از اطراف عالم بدو پیوستند هر گاهی که پای در رکاب کردی سید
علوی شمشیر زن بر نشستند و **الناصر الکبیر ابو محمد الحسن بن علی**
درین وقت بدو پیوست و در حق داعی مدحها گفت از آنجمله این که گفته است
کان ابن زید حین یغدو بقومه و یورسماء حوله انجه زهر
فیابوس قوم صحبتهم خیوله و یانعم قوم نالهم جوده الغمر
درین وقت خلیفه بغداد المعز بگذشت و در بصره و سواد واسطه سید
علی بن محمد صاحب الزنج که او را سید برقی خوانند خروج کرده بود سیدی
دانا و شجاع و مردانه بود پدرش در ایام متوکل گریخته بزنگار رفته بود
و این سید آنجا نشو و نما کرد و دوازده هزار مرد زنگی پیاپی در پیش
گرفت و بصره را بچوب دستی مستخلص کرد و دین پدران خود را آشکارا
گردانید و این سید آست که امیر المؤمنین علی علیه السلام در ملاحم ازو
خبر داده آنجا که فرمود **یا احف کانی به و قد سار بالجیش الذی**

لایکون له غبار ولالجب ولا قطعته سلاح ولا جمجمة خیل شیرون
الارض باقدامهم کالها اقدام النعام و یل لمساکتم العامرة
والدور المزخرفة التي لها احضحة كاحضحة النسود و خراطیم كخراطیم
الفيلة من اولئك الذین لا یندب قیلهم ولا یفقد غایبهم و درین
عهد در خراسان نبود و اوباش و عیاران فرا خاستند و طاهریه فرو افتادند
سبب امتثال مردم بدین اغفال داعی در طبرستان پادشاهی بشکین کرد که
مثل آن در آنجا کسی دیگر را اتفاق نیفتاده باشد و از عیاران خراسان
بعقوب لیت بود که محمد بن عبدالله بن طاهر را بگرفت و حاکم خراسان شد
و خلیفه از اضطراب با او عهد کرد اهل طبرستان فرستاده بعقوب لیت را
بساری آوردند سید حسن عقیقی از او بگریخت و با آمل بداعی پیوست بعقوب
لیت بشمع و مسطی بدنبال می آمد داعی برویان گریخت بعقوب در پی بیامد
بکلار و از آنجا در شیر رفت بعقوب بشیر فرستاد بتهدید که علوی را باز
سیارید بسجم مردی بود کوکیان نام بنمایت برخاستند و باز نسپردند بعقوب
باز گفت شیرجان برنیه او زدند و غارت کردند بعقوب در کجور بنشست و
خراج دوساله از مردم بستاند تا در رویان نان نماند که بخورند ابراهیم بن
مسلم خراسانی را برویان و جالوس امیر کرد و با آمل شد و مردم رویان و
جالوس بسر خراسانی شدند و خانه در سر او سوزانیدند و او را بکشتند خبر
بعقوب رسید از آمل باز گشت و در رویان نیک و بد نگذاشت که نکشت و
خانها خراب کرد و درختان برید و برادر کندها بکلار شد و از کلار بارویان
شد استران او بمکس هلاک شدند و باران و صاعقه بسر ایشان در آمد بهزار
محنت با گردباد نازل آمد و دو سال خراج دشت از مردم بشکنجه بستاند
و چهار ماه حاکم طبرستان بود و براه قومس بخراسان رفت داعی جستان
بن و هسودانرا باحمد بن عیسی و قاسم بن علی بجانب عراق فرستاد تمامت
ری و قزوین و ابروزنگانرا فتح کردند و مردم آن نواحی او را مطیع شدند
و دیالم در آن ملک گشتند از قبل داعی داعی در عقب بعقوب با تمامت
دیالم و اهل رویان و کلار بتعجیل برفت تا بکرگان همان وقت برادرش
محمد بن زید بهو رسید و خبر آمد که از جانب دهستان باکفار غزا کرد و
او حیران کافر را بکشت و غنیمت بسیار بیاورد و بر دیالم قسمت و محمد بن

زید را در کرگان بنشاند و او در آمل بنشست تا دیلم بدسیرتی آغاز و دزدی
و غارت میکردند و تابشاپور ازیشان ناایمن بود داعی چند نوبت نصیحت کرد
قبول نکردند داعی بفرمود تاهزار مرد را از آن دیالم بدسیرت دست و پای
ببرید هزار مرد دیلمی بگریختند و با اصفهید رستم بن قارن ملوک الجبال پیوستند
اصفهید را عاقوه ایشان دادن دشخوار بود رخصت داد تا دزدی میکردند و
باداعی بخلاف آورد و بقومس رفت و سید قاسم را که نایب داعی بود بگرفت
و پاشا دز فرستاد سید قاسم همانجا بگذشت و شاه دز بهزاره کری نهاده بود
و سید حسن عقیقی که نایب داعی بود بساری برای خود از مردم بستاند و از
داعی بترسید و با اصفهید پیوست محمد بن زید از کرگان بیامد و با سید حسن
جنگ کردند سید حسن عقیقی را دست کرده با آمل پیش داعی فرستاد اکابر و
سادات آمل بشفاعت برخاستند قبول نیفتاد و در حال بفرمود تا کردن سید
عقیقی بزدند و در سر کابه انداختند و دربر آوردند اصفهید قومس را با تصرف
گرفت و نواب و عمال خود بر آنجا گماشت فی الجمله پادشاهی داعی بران جمله
قرار گرفت که او در آمل بود و برادرش محمد در کرگان تا داعی را علنی
بادید آمد که براسب نتوانست نشست و جمعی بودند که در آمل پیش داعی متمم
بودند و در عهد طاهریه صاحب اعتبار بوده و بر خلاف دین و مذهب داعی بوده
اند در باطن و در حق ایشان نهمت میبرد داعی تمارش کرد و آوازه و فوات خود
را در انداخت و فرمود تا ترتیب دفن او کنند آنجماعت همانروز خلاف ظاهر
کردند و اتفاق را آشکارا گردانیدند و دست بر آوردند داعی از خانه بیرون آمد
و آنجماعت را در جامع آمل بقتل آورد و متصل جانب شرقی مقصوده آمل
وقتی زیارت میکردند اندرون مسجد که این قبور شهادت آن کور آنجماعت
است که در آنجا ریخته اند پس داعی بفرمود تا از برای آن عمارتی عالی
بنیاد کردند در راسته کوی و دخمه و قبه برای خود بساخت که هنوز باقیست و
در ایام طفولیت اگرچه خراب بود الا کهنه صندوقی آنجا دیده ام و در میان
دیوار کنبه راد کرد میکرد و بیلا میرود و هفتاد پاره دیه در نواحی آمل
گذشت از باغ و صنایع و حمام و دکان بر آنجا وقف فرمود روز دوشنبه سیوم
رجب سنه سبعین و مائین از منزل فنا بمالم بقا پیوست و عالم غدار با او نیز وفات کرد

بیت

خیاط روزگار ببلاء هیچکس
بیراهنی ندوخت که آخر قیامت کرد

ذکر الداعی محمد بن زید بن اسمعیل حالب الحجاره

پادشاهی داعی الکبیر الحسن بن زید بیست سال بود و او را پسری نبود دختران داشت در آن رنجوری از برای برادر خود محمد بن زید از خاص و عام بیعت بستاند بعد از وفات الداعی سید ابوالحسن که داماد او بود از برای خود از مردم بیعت بستاند و اموال و خزاین داعی برداشت و اصفهبدان طبرستان را او موافقت نمودند داعی محمد بن زید را وفات برادر و بیعت از مردم یرسید ابوالحسن را اعلام کردند همانروز از کرکان برنشت و بساری آمد سید ابوالحسن بگریخت و با تمامت دیالم بجالوس رفت محمد بن زید غره جمادی الاخر سنه احدى و سبعین و مائین با مل آمد و بیک روز تابیده بغش رفت و بیش از صبح برنشت و با مداد چاشت را بجالوس رسید سید ابوالحسن را بگرفت و بالیشام و دیالم دیگر و غنیمت برداشت و آن شب با خواجک آمد و ابوالحسن را بند بر نهاد و با مل آمد و بند از او برداشت و فرمود تاهر کس که بروحی دارند بشرع از او مطالبه نمایند فقهاء آمل بهزار بار هزار درهم برو گواهی دادند دیگر باره ابوالحسن را و لیثام دیلمی را بند بر نهاد و بساری فرستاد بعد از آن هر کس کسی ایشانرا زنده و مرده نیافت و کور ایشان نیز نلید و سبب آنکه داعی محمد با اصفهبد رستم بن قارن بدیول اصفهبد بامیر خراسان رافع بن هرثمه پیوست و رافع را با همه لشکر خراسان بمازندران آورد داعی یای ایشان نداشت آمل بگذاشت و با کجور رفت و شهر را حصار قوی کرد رافع در عقب او بکجور آمد داعی بدیلمان گریخت رافع چهار ماه در کجور بماند و کار مردم چنان بکرد که نفس نتوانستند کشید و اصفهبد رستم بارافع بود و داعی لشکر دیالم جمع کرد و مردم کلار را یار گرفت رافع اصفهبد رستم را و اصفهبد بادوسپانرا بساحل دریاء بنفشه گون بداشت و او باهام رفت چون کار بر اصفهبدان تنگ شد رافع ازاهام باز گشت و بدیه خواج آمد به چهار فرسنگی جالوس داعی بگریخت و بوارفوشد و رافع بلنکان فرود آمد و بال قسمت کرد و مصادرات بسیار بکرد و از آنجا بطلقان رفت و آن ملک را خراب کرد و غله بسوزانید و مدتی بطلقان بماند و قلعه کیله کیا بقر بستند تا جستان حاکم دیلمان بود باو عهد کرد که خزانه داعی محمد را با او سپرد و داعی را مدد نکند برین

قرار کردند و رافع بغزوین رفت داعی بجالوس آمد اصفهبد رستم آتجا بود و محمد بن هرون هردو از قبل رافع داعی را در جالوس نگذاشتند داعی باناتل آمد قضا را لشکر خلیفه در غزوین بارافع جنگ کردند و او را منهزم گردانیده بعاقبت بخراسان رفت و درین سال بکر بن عبدالعزیز بن ابی دلف العجلی بداعی محمد پیوست داعی او را استقبال کرد و هم در آن روز هزار بار هزار درهم در صد صد کرده برای او بفرستاد بغیر از آلات و اسباب و جامه ها دیگر و از برای او از اسب بزیر آمد و هدیه ها بسیار بداد و مدتی او را در آمل عزیز و مکرم بداشت و جالوس و رویان از برای او نامزد کرد و او را کسبل کرد چون بتاتل رسید بفرمود تادر کوزه ققاع زهرش دادند و هلاک کردند و همانجا بر سر یول ایشان مدفونست دیگر باز رافع را با عمرو لیت خصوصت افتاد ازو بگریخت و با کرکان آمد و با داعی عهد کرد و باستر اباد رفت داعی در آمل بود رافع بیش اصفهبد رستم بن قارن فرستاد که من باداعی صلح با خلاص نکردم بیا تا بهم دیگر پیوندیم اصفهبد رستم باستر اباد رفت از برای اصفهبد خوان بتکلف بنهاد و بر سر طعام اصفهبد را بگرفت و بند بر نهاد و بکستان ناخت و جمله مال و خزاین اصفهبد را بستاند و عام سپید داعی را بکرکان و جاجرم و دهستان برد و برای او بیعت از مردم بستاند تادر ماه رمضان سنه اثنین و مائین اصفهبد رستم در بند فرمان یافت داعی از همه جوانب آسوده شد و آوازه همت و عدل و سخا و مروءه او در جهان فاش گشت و فضل او را شرح نتوان داد

حکایت

آورده اند که عبدالعزیز عجلی در حق او قصیده گفت لامی سی هزار درهم در حق او عطا فرمود و هر سال سی هزار درهم سرخ بمشهد امیر المؤمنین علی و مشاهده ائمه به بقیع و کربلا و بغداد میفرستاد و چون متوکل خلیفه مشاهده ائمه علیهم السلام خراب کرد اول کسی که عماره کرد او بود

حکایت

آورده اند که روزی بدیوان عطا نشسته بود و جامکی خدمتی داد شخصی را نام بر آمد از بنی عبدالشمس پرسید که از کدام فخذ است گفت از معاویه

چون تحقیق کردند از اولاد زید بود علیه الله سادات طالیه شمشیرها بر کشیدند تا آن شخص را بکشند داعی فرمود که او کیست در همه عالم که او را بقصاص کمتر کسی از اهل البیت بکشند خاصه از برای امام حسین علیه السلام و او را عطا داد و به بدرقه از طبرستان بدر کرد

حکایت

وهم آورده اند که پیوسته داعی محمد بن زید را در حق ناصر کبیر کمان و تهمت خروج و دعوی بود تاروی داعی نشسته بود ناصر از در درآمد و سلام کرد و بنشست و بعد از ساعتی روی با بومسلم کرد و گفت یا ابامسلم من القابل

شعر

وفتیان صدق کالاسنة حدسوا علی مثلها واللیل یغشی غیابه
لامر علیهم ان یتیم صدوره و لیس علیهم ان تتم عواقبه
مردم بدانستند که ناصر کبیر در انشاء این شعر خطا و سهو کرد و تهمت داعی را در حق خود تعبیر گردانید و همه خاموش شدند ناصر کبیر دریافت که خاموشی مردم را موجب چیست و منفعل گشت بعد از ساعتی بدر رفت داعی ابومسلم را گفت که ما الذی انشد ابو محمد ابو مسلم جواب داد که اطل الله بقاء السید

اذا نحن ابنا المسلمین بانفس کرام رجت امر آفخاب رجاؤها
فانفسنا خیر الغنیمه انها تووب و فیها ماؤها و حیاتها
داعی گفت او غیر ذلک انه یشم رایحة الخلافة من جبینہ

فی الجملة مدت شانزده سال داعی محمد در طبرستان حکومت کرد و در آن میانه برای پسر خود ابوالحسین زید بن محمد از خاص و عام بیعت بستند و نام او در عقب نام خود در خطبه و مهر سکه یاد فرمود کردن تا اسماعیل بن احمد السامانی محمد بن هرون را با لشکری آراسه از بخارا بطبرستان فرستاد و داعی محمد در مقام غرور با آخرین پایه نردبان رسیده بود تهور و تیزی کرد و پیش لشکر باز شد هر چند محمد بن هرون تانی کرد داعی تعجیل مینمود و اعتماد بر آن کرد که بیست هزار مرد داشت و محمد بن هرون سه هزار و به نیم فرسنگی کرکان با تنی چند معبود خود را بر آن لشکر زد و

از قاب لشکر جدا شد و بنفس خود تنها بر محمد بن هرون ره نامی الکمال راه یافت و اول کشته از لشکر گاه داعی محمد بود **کذاک خوف البدر**
بعد تمامه و بیست هزار مرد منہزم شدند و فرزندان داعی را با اسیران دیگر ببخارا بردند و با سرش تیر و تن او بی سر بکرکان مدفونست مشهور است بگورداعی پسرش زید بن محمد صاحب فضل بود مدتی در بخارا محبوس ماند بطبرستان بدوستان خود ابن ایات نبشت

شعر

اسجن وقید واشتیاق وغریه و نای حبیب ذالقیل
ابا شجرات الجوز فی شط هرمز لشوقی الی افیاء کن طویل

الاهل الی شم البنفج فی الضی بخشگردمن قبل الممات سمیل
ایات را بر اسماعیل بن احمد عرض کردند بدو بخشایش آورد و بند ازو برداشت و گفت اگر خواهی بطبرستان رو سید گشت با این همه عجز و عدلت کجا میروم و همانجا مقام کرد و دختر حبوبه بن علی را بخواست و در حق داعی مرائی بسیار گفته اند از آنجمله ناصر کبیر گوید

شعر

مصیبة داعی الحق ففصفت کاهلی وا کثرت احزانی واقرحت مدمعی
فیا نکبة اضحی لها آل احمد عباد ید شتی بعد حین التجمع
غدت آمل فقرا خراباً قصور ها و کانت حمی للساخت المتمنع
و واضحت بخارادار عز و منعة و امسی بهافظی رهینا و مطمعی
و ظل لها شیخی بخیلان ثاویا مقیما بها من غیر انس و مقنع
محمد بن هرون بعد از قتل داعی بطبرستان آمد و یک سال و شش ماه پادشاهی کرد تا جمله خراسان اسماعیل بن احمد را مسلم شد و او بنفس خود بطبرستان آمد و با مردم عدل و انصاف پیش گرفت و املاکی که سادات بقلب از مردم ستانده بودند با صاحبان رد کرد از آنجمله پانصد هزار درهم محصول غلایه اصفهید کلار بود که با او رد کردند از آن دیگر ننوشته ام از ترس اطالت و مردم طبرستان را دل و جان بر محبت و ولاء اسماعیل وقف شد سبب عدلی که با مردم میکرد و محمد بن هرون درو عصیان کرد بعد از آن ناصر کبیر خروج کرد در طبرستان و العالم عند الله تعالی و قدس

ذکر خروج ناصر الکبیر

وهو ابو محمد الحسن بن علی بن عمر الاشرف بن علی بن الحسن بن علی امیر المؤمنین و او سیدی بزرگ و فاضل بود و در همه علوم عظمی و صاحب رای و تصانیف سالها مصاحب الداعی الحسن و الداعی محمد بود چون اسماعیل بن احمد با طبرستان آمد سید بادیهان شد و از جستان بن و هسودان مکر که مرزبان دیلم بود اجازت طلبید که مار داعی طلب کند و بگیلان شد و در سته سبع و ثمانین و هاتین خروج کرد اهل گیلان و دیلمان برو بیعت کردند گویند که هزار بار هزار مرد اهل بیعت او بودند اند و با خلقی باقیود روی بآمل نهاد احمد بن اسماعیل بالشکری کران بموضعی که فلاس گویند به نیم خرسنگی آمد بدو رسید و حرب کردند و سید منهوم شد و دیلم بیشتر کشته شدند و پادشاه گیلان کاکی و امیر دیلمان فیروزان هر دو کشته شدند و طبرستان بسامانیان بماند تلح محمد بن هرون از اسماعیل بن احمد بگریخت و رسید بیوست سید ناصر دیگر باره روی بطبرستان نهاد و اصفهید شهریار بن بادوسبان و ملک الجبال اصفهید شهروین بن رستم باوند و برادر زاده او پرویز صاحب لارجان از قبل اسماعیل بن احمد پیش آمدند و حرب در پیوستند چهل شبانروز جنگ قايم بود عاقبت ظفر سید را بود سامانیان بهزیمت تا مطهر برفتند سید بعد از چند روز یا چند ماه در طبرستان بود باز بگیلان شد سامانیان در طبرستان بهر سال و کمتر و بیشتر نواب و خویشان خود میفرستادند و بطبرستان مسلط بودند و اصفهیدان بالیشان موافق میبودند تا در آنجماعت رؤسا از دریا بکشتی بیرون آمدند و در طبرستان خرابی کردند آل سامان کلی ایشان را استیصال کردند سید ناصر مدت چهارده سال در گیلان باجتهاد علوم مشغول بود و اشعار خوب دارد در مرثیاتی داعی و غیر آن تا وقتی که محمد بن صعلوک از قبل سامانیان بآمل و رویان حاکم شد اهالی فجم و مزر با تماعت دیلم و گیل پیش سید رفتند و باستخلاص طبرستان او را ترغیب کردند سید متوجه طبرستان شد و بسر خود ابو الحسن احمد را برویان فرستاد بمقدمه تا عاملی را که در رویان بود از آن سامانیان منینهم نام بیرون کرد و سید ناصر الکبیر بگلار رفت اصفهید گلار برو بیعت کرد و از آنجا با کوزه شیرد آمد و فرداد بجالوس رفت و بسرعم

خود السید الحسن بن قاسم را بمقدمه بفرستاد تا جالوس مستخلص کند محمد بن صعلوک بایانزده هزار مرد بموضع ورود مصاف کرد سید الحسن بن القاسم مردانگی نمود و صعلوک را منهوم گردانید و واقعه ورود مشهورست که چندان خلق کشته شدند که خون در دریا شد و با فرداد بجالوس رفت و حصار جالوس باز مین راست کرد و سید ناصر بعد از دوروز بآمل آمد بسرای الحسن بن زید نزول فرمود و با خلق بطریقه عدل و انصاف پیش گرفت و گناههارا عفو فرمود اخطای شاعر درین واقعه الحسن بن القاسم را که الداعی صغیر است مدح میکند آنروز که لشکر آرای او بود

و اتیت معجزة بیورود الذی
قالت صعلوک اللعین بقتیه
قدمت منهم کل سام طرفه
فعبر تهم نهرا یعب عبا به
حتی اذا فروا بحیث بنالهم
وتزلزلت اقدام اهل الکفر اذ
خلو معسكرهم وما ذخر وابه
فاهتاجها خیل الاله واحرق
اجريت فيه من الدماء سیولا
بذوی الدیالم نجدة وعقولا
یلقی اذا لقی العد وجهولا
لیطالبا لبوا للمؤمنین نبولا
کیدالعداوة ولولواتهویلا
صد قوا اللقاء فقتلو تقتیلا
وخوادما وجواشنا وخیولا
تلك الخیام فغطت تعطیلا

چون کار ناصر کبیر مستقیم شد و عبدالله الحسن العقیقی بسیار غلماه سید کردند و با چشمی بسیار از اهل دعوت باصل بن ناصر پیوست استقظها سید زیاد شد و گیل و دیلم روی بدو نهادند جستان بن و هسودان بترسید و تهر نمود و بعد از مخالفت تمام و حرب که بکرات واقع شد بآخر مصالحه کرد و بدو پیوست و سید ناصر کبیر گوید درین باب شعر

و جستان اعطی مواثقه و ایمانه طایعا فی الحفل
و انی لآمل باللد یلمی حرو با کبدرو یوم الجمل
و لیس یظن به فی الامو غیر الوفاء بما قد بذل

خبیر سید ناصر ببخارا رسید پادشاه احمد بن اسماعیل با چهل هزار مرد روی بطبرستان نهاد قصارا در راه غلامان جنگ و غدر کرده سرش را بریدند و آن عرم خراب شد و طبرستان بر سید ناصر قرار گرفت و اصفهید شهروین ملک الجبال با ناصر صلح کرد بعد از آن سید احکام پادشاهی و اوامر و نواهی

ملك را تمام با سيد الحسن بن القاسم سپرد و او را بفرزندای صلبی خود ترجیح نهاد و میل مردم نیز با حسن بن قاسم بود سبب نیکو سیرتی و عفت و صلاح او پسر ناصر کبیر السید ابوالحسن احمد المعروف بصاحب الجیش را در حق پدر خود و تربیت او حسن بن قاسم را و بی التفاتی او با پسران شرعی لطیف باشد و این ابوالحسن احمد امامی المذهب بود

شهر

خلا عجبی من قرب اسباب مبعدی
فهادولة قامت علی بجورها
هل العدل الا قسمة بسويرة
فما بال اقرانی رفعت رمو سهم
فان رزقوا منك الذی قد حرمة
وان كان رای منك فیهم رایته
وان اكلت دنياك و منی عصابة
فما الله عن ظلم العباد بقا فل
اقضی قریب الرحم من اجل رحمة
و الی لا ستحیی الكلام اربعة
وابقی علی الارحام خوف شامة
ولكن لظلم الا قریبن مضاضة
ولا بد للمصدر ان نیفت الاذی
انرضی بان ارضی بخطة عاجز
وقتل ابن مرداس ابی الفضل اقرع
فوالله ما جاء النبی بفعاله
فكیف بمن لا ينزل الوحی عنده
واعطی ابن مرداس وارضاه باللهی
و ما انت الا سمته من محمد
ستبدی لك الايام ما كنت جاهلا
وهم ابوالحسن احمد بن الناصر الکبیر گوید در منقصة پدر

یا یها الزیدية المصهلة امامکم ذوا یه منزله

كف له بالا خذ مبسوطة
اشلی علی الامة او لاده
ایا حما ت الجوتبا لكم
توبوا الی الرحمن واستغفروا
وفي العطا یا جعدة مقفله
واظهر الرشوة والقندله
عصتم فاخرجتم لنا خندله
من قبل ان تاتيكم الزلزله

ناصر الکبیر الحسن بن القاسم را بطرف کیلان فرستاد تا ملوک کیلان و دیلمان را برای اظهار طاعت بآمل آورد حال آنکه ملوک و امرا از او آزرده بودند سبب آنکه دراول مالی چند ایشانرا پذیرفته بود و در اداء آن تقصیر کرده از آن سبب استقذار هروندان بن تیداو خسرو فیروز بن جستان و لیثام بن وردازاد باملوک و امراء دیگر بانفاق بر حسن بن قاسم بیعت کردند و شرط کردند که ناصر کبیر را بگیرند و آن قبولات از بوستانند چون بآمل رسیدند حسن بن قاسم بمصلی فرود آمد و پیش ناصر رفت یکروز با صاحب بر نشست و بدرگاه ناصر رفت ناصر بترسید و از راهی دیگر بدر رفت و بر استری نشست و خواست که بیای دشت رود حسن بن قاسم بدنبال برفت و او را گرفته بآمل آوردند و از آنجا بقلعة لارجان فرستاد لشکر حسن بن قاسم در سرای افتادند و جملة اموال و حرم او را بشارت بردند تا حسن بن قاسم سوار شد و چند کس را به نیزه بزد تاحرم بازستانند تنواست و حسن بن قاسم را از اسب درآوردند و حرب برخاست مردم آمل لشکر ناصر را ملامت کردند که شما قومید که با امام خود چنین کار میکنید بدتر از شما درد نیا کسی نباشد و لیلی بن نعمان با عوام شهر در سرای حسن بن قاسم رفتند و او را جفا ها گفته انگشتی از او بزور بگرفتند و بلارجان فرستادند تا ناصر را باز آوردند حسن بن قاسم بر نشست و تا بمیله رفت مردم در عقب برفتند و او را باز آوردند و پیش ناصر بردند سید باو هیچ تغییر نکرد و سخت نکفت و گفت عفو کردم و اجازت داد که بکیلان رود بعد از مدتی ابوالحسن بن احمد بن الناصر شفاعت کرد و حسن بن قاسم را باز آورد دختر خود را بدوداد و ولایت کرگان بدو سپردند ابوالقاسم جعفر بن الناصر را باو فرستادند ایشان هر دو در کرگان بودند تا آنکه ترکان بیسراو در آمدند ابوالقاسم جعفر بد بود او را بگذاشت و باساری آمد حسن بن قاسم پای ترکان نداشت در قلعة کجین رفت بعدودی استرا یاد و ترکان بمحاصره بنشستند همه زمستان آنجا بماند و استمداد باخر رسید و بعضی مردم را از سرما دست و پای

بیفتاد و آن قلعه از عهد شایور ذوالاکناف باقی بود تا بعد شاهزندان اردشیر بن الحسن شاه اردشیر بخود برنشست و فرمود تا بشکافند تا در دست ترکان نیفتد حسن بن قاسم را چون کار سخت شد بآنتی چند بیرون شد و خود را بر صف ترکان زد و یک دور از ترکان بدو نیم کرد و بیرون آمد و بایش ناصر کبیر شد درین وقت بترک ملک گفته بود و در آمل مدرسه عمارت کرده آنجا که مشهد اوست و آن مدرسه درین چهل سال بایشتر آبادان بود و آنجا ساکن شد و با مردم زندگانی بشروع پیش گرفت از اطراف جهان مردم برای استفاده علوم روی بدو نهادند و از علم وفقه وحدیث و نظر و شعر و ادب استفاده میکردند در بیست و پنجم شعبان سنه اربع و ثلثمائه بجوار حق پیوست والله اعلم بالصواب

ذکر الداعی الصغیر الحسن بن القاسم بن الحسن بن

علی بن عبدالرحمن

الشجر بن القاسم بن الحسن بن زید الامیر بن الحسن السبط بن امیر المؤمنین علی علیه السلام چون ناصر بر حمت پیوست پسرش ابوالحسن احمد صاحب الجیش بگیلان فرستاد و ابن حسن بن قاسم را که او را داعی صغیر خوانند که داماد او بیاورد و بنا بر آنکه ابوالحسن ناصر امامی المذهب بود و مذهب او دعوت امامت جایز نه حکم و پادشاهی با او سیرد داعی پادشاهی بنشست و او سیدی نیکو سیرت بود اهل طبرستان در هیچ عهدی این راحت ندید که در عهد ابن داعی حسن بن قاسم دیدند و از همه سادات او عدل و انصاف زیاده تر بود ابوالقاسم جعفر بن الناصر بایرادر جنگ کرد که چرا ملک موروث مارا بمردم داری و خود را و مارا محروم کردی و بخشم باری رفت و بمحمد بن صموئیل پیوست و لشکر کشید و بآمل آمد و خطبه و سکه بنام صاحب خراسان کرد و شمار علم سیاه گردانید داعی الصغیر با گیلان گریخت و مدت هفت ماه آنجا بود و خراج باستقصا بستد چنانکه مردم برنج آمدند و لشکر گیل و دیلم برگرفت و بآمل آمد و عدل و انصاف پیش گرفت و بمصلی شهر برای خود خانه ساخت و فرمود تا همه سادات آنجا خانه سازند تا بچند ماه بعد از آنکه او را بکشتند

شهر وین ملک الجبال و اصفهید شهریار یاو بصلح در آمدند تا که ابوالحسن احمد که زن پدرش بود ازو برگردید و با گیلان پیوست و اهل خراسان لشکر کشیده بطبرستان آمدند داعی از هردو جانب تا این شد و بگریخت و پناه با اصفهید داد و اصفهید محمد داعی را بگرفت و بند بر نهاد و بری فرستاد بایش علی بن وهسودان که نایب الخلیفه المقتدر بود علی بن وهسودان داعی را بقلعه الموت فرستاد که مقام یدران او بود و آنجا مجبوس میداشت تا علی بن وهسودان را بقدر بکشتند داعی را دران میانه خلاص دادند تا بگیلان رفت و هردو ناصر ابوالحسن و ابوالقاسم بالشکر گیل و دیلم بگرگان رفتند و چند نوبت بآمرکان مصافها کردند داعی صغیر لشکر برگرفت و ناگاه بآمل درآمد و آنجا بساری رفت و ناگاه با ستراباد بسر هردو ناصر در آمد و ایشانرا باندک زمان منهمز گردانید و خلقی بسیار از اکابر برگیل و دیلم کشته شدند از آنجمله استندار هروستندان بن تندر بود که کشته شد و او باناصران بود ابوالقاسم جعفر بادامقان افتاد و از آنجا بری رفت و بگیلان شد داعی پیش ابوالحسن فرستاد که من بنده توام و پادشاهی تو بمن سیردی مرا با تو خصومت نیست برادرت ابوالقاسم زحمت من میدهد من نیز بجواب او مشغول میشوم و با همدیگر صلح کردند و مدتی در کرگان با هم نشسته بودند و بآمرکان جنگها بسیار کردند و ابوالحسن بگرگان بنشست و داعی بآمل و مدنی طبرستان برینموجب نگاه میداشتند یکی در آمل و دیگری در کرگان داعی در آمل مدارس عمارت کرد و سیرت پسنیده پیش گرفت و ایام عمر را برینموجب صرف کرد یک روز بمنظره فقه و نظر بنشستی و یک روز با حکام مظالم و یک روز بتدبیر ملک و اقطاعات و روز آدینه بعرض محبوسان و قضایا اهل جزایم و البته حوالت بهیچ کس نکردی و اهل علم و بیوتات را احترام نمودی و از هیچ اهل هنر و فضل خراج نستندی و در عهد او علماء وقت آسوده بودند تا بعد از مدتی ابوالحسن ناصر برداعی متغیر شد و پیش ابوالقاسم فرستاد بگیلان تا بالشکر گران بیامد و بمصلی آمل هر دو برادر یکی شده بادی جنگ کردند داعی بگریخت و ناصران در آمل بنشستند و بر مردم ظلمها کردند فی الجمله در آخر رجب سنه احدى عشر و ثلثمائه ابوالحسن ناصر وفات یافت و در ذی القعدة سنه اتنی عشر و ثلثمائه ابوالقاسم ناصر در گنشت مردم دیگر باره بر ابوعلی محمد بن الحسن احمد پیست کردند و از سادات هیچکس

را این مردی و جلالت نبود که ابوعلی ناصر را بود ابوعلی ناصر حاکم شد
ماکان بن کاکی امیر گیلان زن پدر ابوالقاسم جعفر بود دختر زاده خود
اسماعیل بن ابوالقاسم را گرفت و بآمل آمد و ابوعلی ناصر را گرفته با گران
فرستاد و کلاه ملک بر سر اسماعیل نهاد ابوعلی در گران پیش ابوالحسن بن
کاکی بود برادر ماکان تاشی ابوعلی ناصر و ابوالحسن بن کاکی در مجلس
لهو و شرب شسته بودند ابوعلی ناصر عربده کرد و کارد بر ابوالحسن بن کاکی
زد و شکم بشکافت مردم بدو پیوستند و در گران بنشست و ملک طبرستان بر
ابوعلی قرار گرفت و او پادشاهی ساس و مطاع بود روزی بمیدان کوی اسبش
بکیوه خطا کرد و از اسب در افتاد مرده از جای برداشتند کندی که مرقد اوست
در راسته کوی برابر گنبد داعی نهاده است بر در خانه سید اجل مجتبی رحمة الله
و من بارها نام و لقب و کنیت و تاریخ او خوانده ام بخط مغفلی بر آنجا نوشته
است بعد از او مردم بر برادر او ابو جعفر بیعت کردند و او را صاحب القلنسوه
خوانند و او یکچند حاکم بود دیگر باره ماکان بن کاکی برویان در آمد و
یا داعی موافقت کرد داعی باستظهار او قوت گرفت اسفار بن شیرویه نائب ابو جعفر
ناصر بود در ساری و اصفهیدان با ابو جعفر یکی شده بودند و داعی الحسن بن
القاسم بیا قصد مرد در آمل آمده بود از طرف رجب براه لارجان اسفار را
معلوم شد که داعی ضعیف حالست ناگاه با اصفهید بآمل تاختن آورد داعی
بیرون شهر مصاف داد این یا قصد مرد از او برگشتند داعی برترسید و با تنی
چند از خواص روی بشهر نهاد بر مقدمه لشکر اسفار مرداویج بن زیار حاکم
بود و او خواهر زاده استاندار هروسندان بود که داعی او را در گران در
جنگ ناصران بکشته بود و مرداویج بکینه خال خود در پی داعی بیامد و زوینی
بر ریش او زد و بکشت و قصاص خال خود استندار بازخواست و قتل داعی صغیر
در سنه ست عشر و ثلثمائه بود از روز دعوت او تا روز وفاتش دوازده سال بود
در محله علیا باد در خانه دخترش دفن کردند تاهیان ماکان و ابو جعفر الناصر
مخالفت بادید آمد ابو جعفر بلارجان میرفت ماکان بر ابو جعفر ناصر زد و او
را با جمعی انبوه در و لاورد بکشت و ملک بر اسماعیل بن ابوالقاسم الناصر بماند
مادر ابو جعفر الناصر بکینه پسر خود دو نفر کنیز که اسماعیل را بفریفت و غرور
داد تا اسماعیل را بنیشتن فصد زهر آلود بکشتند و بعد از آن سادات بهم بر

آمدند و در هر چند ماه و سال در گیلان و دیلمان خروج میکردند الا در
مازندران و رویان ایشان نمیکذاشتند زیرا که ایشان قانون آبا و اجداد خود
را از صلاح مسلمانی ترك کرده بودند و ملوک و اصفهیدان ایشانرا نامعتقد شده
و کار سادات ضعیف شد و آل بویه قوت گرفتند و مستولی شدند و استیلا و
تمکین ایشان از شرح مستغنی است تا بتدریج سلاطین بزرگ شدند و درین وقت
در گیلان و دیلمان سید تاثیر بالله خروج کرد و او برادر زاده ناصر کبیر بود
و هو ابو الفضل جعفر بن محمد بن الحسن بن علی بن عمر الاشرف بن علی
زین العابدین علیه السلام و او را سید البیض خواندندی و در آن وقت میان اصفهید
شهریار **ملك الجبال** و استندار ابو الفضل مخالفت بود اصفهید بحسن بویه
پیوست و این حسن حاکم ری و آن نواحی بود بواسطه موافقت اصفهید با
حسن وجه طبرستان او را مسلم شد و استیلاء تمام او را بادید آمد حسن بویه
علی بن کاه را در طبرستان به نهایت بگذاشت و با عراق رفت و کوشک علی کاهه
که در جاجرود نهاده است بدو منسوبست **استندار** ابو الفضل تاثیر علوی را از
گیلان پیآورد بتعصب اصفهید و در جالوس بنشاند مردم بر تاثیر جمع شدند
خبر بحسن بویه بردند ابن العمید را بالشکر بآمل فرستاد تا با سید مصاف دادند
بتمسجاده و لشکر آل بویه را هزیمت دادند و علی بن کاهه بگریخت تاثیر بآمل
آمد و بمصلی سادات شد و استندار ابو الفضل بحزمه زور بآمل نزول
کرد بعد از مدتی میان تاثیر علوی و استندار ابو الفضل مخالفت بادید آمد تاثیر
علوی بی او در آمل نتوانست بودن بهر روت با گیلان شد و سادات در گیلان
و دیلمان خروج کردند از اولاد ناصر و تاثیر تا حدی که تاثیر را غلامی بود عمیر نام
بعد از آنکه کیل و دیلمان سادات را قهر کردند و طبرستان از ایشان باز گرفته این
عمیر نیز در ایشان عصیان کرد و بگیلان شد و دعوت کرد مردم گیلان برو
جمع شدند و متابعت نموده تاخان و مان و اولاد تاثیر را تاراج کردند و سید را باز
گذاشتند طلوع فرمان عمیر بکشتند شاعر درین باب شعری گفته است در آن وقت

شعر

یا آل یا سین امر کم عجب بین الوری قد جرت مقادیره
لم یکفکم فی حجاز کم عمر حتی بجیلان جاء تصغیره
حون سادات نه بوجه صلاح میرفتند اعتقاد مردم در حق ایشان فاسد شد

حکایت

گویند که یکی از سادات پیش ملوک رویان رفت و حاجت خود رفع کرد و الحاج نمود. حاجت او بر نیامد سید کرم بر آمد و ملک را گفت که آبا و اجداد شما پدران ما را با امانت قبول کرده جان و مال فدا میکردند و شما امروز باندک مهمی با ما مضایقه می کنید این چراست ملک بجواب گفت که سید راست میگوید وقتی که پدران ما را دعوت کردند پدران شما اهل دین و اسلام بوده اند و پدران ما در کفر و جهل چون نگاه کردند و تنبیه عقل نمودند طریقه پدران شما را در عدل و انصاف و مسلمانی و اقامت دین و شرع بهتر از طریقه خود دیدند عقل ایشان ایشانرا بدان داشت که اسلام از ایشان قبول کنند و مطیع ایشان شوند امروز که شما سادات آل محمدید طریقه پدران ما از ظلم و نا انصافی و اهمال دین و شریعت بر ذمت گرفتید و ما طریقه پدران از عدل و انصاف و راستی اختیار کردیم من بعد شما را متابعت طریقه ما میباید کرد چه ما متابعت اسلام کردیم نه متابعت پدران شما چون مسئله منعکس شد شما نیز از ما آن توقع نکنید که پدران کردند و مقصود ما ازین کتاب ذکر رویان و ملوک استندارست متغلبان طبرستانرا یاد کردن مقصود آنست تا معلوم باشد که عهد اکاسره الی یومنا هذا هرگز رویان از ملوک استندار و مازندران از ملوک باوند خالی نبود اگرچه کسان خلفا و سادات علویه و آل طاهر و آل سامان و ملوک دیالم و امراک خوارزم شاهی و آل بویه و غیرهم را درین ولایت مداخل بود و نزد میکردند اما این ملوک پیوسته ثابت بوده اند بعضی اوقات یصلح گاهی بموافقت و گاهی بمخالفت بهیچ وجه از ایشان خالی نبود و نباشد انشاء الله تعالی و حده

باب چهارم

در تصحیح نسبت ملوک استندار بدان قدر که بما رسیده است بر طریقه علماء انساب و اسماء ایشان با ملوک جهاندار که بعضی سلاطین باتمکین بوده اند که در ممالک مستقل و در پادشاهی مستبد بوده اند و بعضی ملوک اطراف و مشار الیه روزگار خود بود که هیچ وقتی از ایالة ملکی یا از حکومت طرفی خالی نبودند

فصل

در ذکر بیان آنکه از چه سبب این ملوک را استندار میگویند و اشتقاق این اسم از کجاست بر سیل ایجاز گویند استندار در اصل وضع آستان دارست چه رویان همیشه مقام حصین بوده است و اصحاب وقایع را که خوف حاصل میباید از هر جانی روی بدیشان می نهاد چه ایشان همیشه اصحاب تمکین بوده اند و با اعتماد و امانت موصوف و معروف و بیگانگان دست تغلب برایشان نتوانستند دراز کردن ازینجهت پناه گاه مردم بوده اند و ایشانرا آستان دار میخواندند یعنی آستانه ایشان ملجاء اکابر و مامن اصاغر بود و یا اجانب غدر و ناجوانمردی نکرده اند هم اصاغر از صلابت ایشان محفوظ بوده اند و هم اکابر بمدد ایشان از کید اعدا محفوظ خلاف عهد و ترک امانت نکرده اند و با هیچ آفریده فتک و ناجوانمردی نفرموده پس آستان داری همین تواند بود اگر ازین سبب آستان دار گفته باشند عجب نباشد و از صواب دور نبود و نیز گفته اند که بوقت استیلاء عرب و اصحاب خلفا و داعیان غریبان درین ملک آمده اند و دست تسلط دراز کرده اگر احياناً دست این ملوک ازدست و هامون و ساحل دریا کوتاه بهیچ وقتی ممالک کوهستان از حکومت ایشان خالی نبوده و در همه عصر ایشان باستقلال ملوک جبال بوده اند و بزبان طبری استان کوه را گویند پس معنی استان دار ملک الجبال باشد یعنی حاکم و پادشاه کوه همچنانکه ملوک باوند را در آن عهد ملک الجبال خواندندی پس معنی استندار نیز همان باشد و نیز گویند که استان در قدیم نام این ولایت بود و در تواریخ استان رستاق بسیار ذکر رفته باشد همچنانکه مازندران دار چون ناصران عهد یا بعضی را از آن استان نام بود ملوک استان دار باشند و نیز گفته اند که یکی از پادشاهان این طرف را استندار نام بود بعد از او همه را بنام او باز خوانند چنانکه اکفی الکفای اسماعیل بن عباد را صاحب نام بود همه وزرا را بعد از او به نسبت با او صاحب خوانند و سید اجل علم الهدی را مرتضی نام بود همه سادات را به نسبت با او مرتضی خوانند و یک پادشاه را در عجم کسری نام بود همه پادشاهانرا به نسبت با او اکاسره خوانند و همچنین یکی را در روم قیصر نام بود همه را قیصره گویند و ملوک قیصر را بر همین

منوال عزیز خوانند پس بعید نباشد که در قبیله این ملک یکی را استندار بوده باشد و همه را نبشته با آن استندار خوانند این وجود همه احتمال دارد والله اعلم بالصواب

نسبت ایشان تا با آدم علیه السلام برینمو جست

الملك الاعظم مولا ملوک العجم عمدة الامراء و السلاطين
كهف العظماء و الخوافين شاه و شهریار ایران ملك ملوک رویان ابوالمظفر
جلال الدولة غیاث الامه جمال الملة المخصوص بالنصر والظفر ثاني كسرى و قیصر
غیط تبع و حمیر

اسکندر و شاه غازی و کستهم و طوس

بن زیار ، بن شاه کیخسرو ، بن شهر اکیم ، بن ناماور ، بن بیستون
بن ذرینکمر ، بن جستان ، بن کیکاوس ، بن هزارسب ، بن ناماور ، بن
نصیرالدوله ، بن سیف الدوله ، بن باحرب ، بن ذرینکمر ، بن فرامرز ،
بن شهریار ، بن جمشید ، بن دیو بند ، بن شیرزاد ، بن افریدون ، بن
قارن ، بن سهراب ، بن ناماور ، بن بادوسبان ، بن حورزاد ، بن بادوسبان
بن جیل ، بن جیلانشاه ، بن فیروز ، بن نرسی ، بن جاماسب ، بن فیروز
بن یزدجرد ، بن بهرام ، بن یزدجرد ، بن شاپور ، بن هرمزد ، بن نرسی
بن بهرام ، بن بهرام ، بن هرمزد ، بن شاپور ، بن ارشیر ، بن بابل
بن ساسان ، بن بابل ، بن ساسان ، بن وهافرید ، بن مهرماه ، بن ساسان
بن بهمن ، بن اسفندیار ، بن کشتاسف ، بن لهراسف ، بن لیاوجان ، بن
کیانوش ، بن کیانشین ، بن کیقباد ، بن زاب ، بن بودکاء ، بن ماسور
بن نوذر ، بن منوچهر ، بن فارس ، بن یهودا ، بن یعقوب ، بن اسحق
بن ابرهیم ، بن تارخ ، بن ناحور ، بن سروغ ، بن ارغو ، بن فالغ ،
بن عابر ، بن شالخ ، بن ادقشدد ، بن سام ، بن نوح ، بن ملک ، بن
متوشاخ ، بن اخنوخ ، بن الیارد ، بن مهاسیل ، بن انوش ، بن شیت ،
بن ابی البشر ، و ابی محمد آدم صلی الله علیه وعلی امنای حوا الصلوة والسلام

باب پنجم

در ذکر ملوک گذشته و بعضی از سرگذشت ایشان علی حده بدان

قدر که معلوم شده است نبشته شود انشاء الله تعالی

یادوسبان

و این پادشاهان دوم است درین مشجر مردی بس بزرگ و عادل بود
و بغایت کریم و بخشنده و صاحب عطا بود و نان دادن و خوان گستردن او بحیثیتی
بود که در عهد اقران و امثال او را اتفاق نیفتاد و این معنی فضیلت هرچه
تمامتر است چه راستی آنست که در دین مروت ملوک و اکابر را هیچ سنتی
بر نان دادن را حج نیست و هر کس را که این سعادت مساعد شد و این توفیق
رفیق گشت شکر آن بتقدیم رسانیدن از جمله واجباتست زیرا که این معنی
جامع همه فضایل است و سر دفتر تمامت معالی و فهرست مکارم و نتیجه علوهمت
است شعر هم درین باب گویند

دیت

فضیلت جوانمردی و نان دهیست مقالات بیووده طبل تهیست

قال الله تعالى في صفة اوليائه و يطعمون الطعام على حبه

و چون حق عزو علا بندگان مقرب خود را بدین فضیلت مدح گفته باشد

هرچه در آن باب گویند بجای خود باشد و دون مرتبه آن

بادوسبان هر روز علی الدوام ششصد مرد را نان دادی و بروزی سه

وقت خوان نهادی بهروقتی دویست مرد نان خوردندی بزرگی بود از اکابر

طبرستان نامش عبدالله فضلو به ازدایان گریخته روی بدو نهاد بادوسبان بجهت

او دویست هزار درم اجرا بدید کرد و خانه و سرای بمالکیه بدو داد و چون

او فرمان یافت همچنان فرزندان او مقرر و مسلم داشت

استندار شهریوش بن هراسف

ملکی قوی و بزرگ و عالی همت بود و پیوسته مانجاء اکابر زمان و

منقوی ملوک عصر بود و اصفهبدان مازندران و ملوک باوند برو ابدأ استظهار

جستندی و داماد شاه مازندران نصره الدوله علی بن شهریار بن قارون بود گویند که سبب خویشی او بشاه مازندران بود که علاء الدوله علی پسر خود تاج الملوك مرداویج را بمر و فرستاد بخدمت سلطان سنجر و این تاج الملوك است که ممدوح انوری است در قصیده که مطامش اینست ای در نبرد حیدر کرار روزگار تا آنجا که گوید که تاج الملوك صفدر و صفدار روزگار **سلطان خواهر** را بدو داد و هیچ بامداد از خانه بیرون نیامد تا اول نظر بر تاج الملوك نیفتد از برای فال را چون فرمان حق در علاء الدوله رسید **پسرش** شاه غازی رستم ولی عهد پدرش و پادشاه طبرستان گشت تاج الملوك از حضرت سلطان قشتم نام امیری را بابی هزار مرد برگرفت و باستخلاص طبرستان بیامد و بیرون همیشه نزول کرد و منشور و فرمان سلطان بشاه غازی رستم فرستاد که يك نیمه ملك از آن تو باشد و يك نیمه از آن تاج الملوك و ایشانرا بصلاح فرمود شاه غازی جواب داد که برادر مرا ملك مازندران باید خدمت من باید کرد نه خدمت سلطان چون قشتم از شاه غازی نومید شد منشور فرستاد پیش اکابر و ملوك طبرستان که بیش من آید استندار شهریوش و منوچهر لارجان مرزبان با اکابر دیگر بتو پیوستند و مازندران در آمدند شاه غازی رستم پناه با دز داراداد و تاج الملوك و ترکان حصار قلعه میدادند حکیمی بود در قلعه نامش نجیب اکرم احمد بن محمد القصرانی دعوی کرد که درین **جذک** جنازه از آن صاحب قلعه بیرون خواهند بردن ملك شاه غازی ازین حکایت پرسید و توهم کرد امیر شهریار قلعه دار بود در عهد او و عهد پدرش علاء الدوله ملك را دلخوشی داد که این قلعه بس مبارک است بسخن حکیم التفات مفرمای و همان روز امیر شهریار رنجور شد و بعد از ده روز جنازه او بدر بردند هشت ماه ملك را محاصره دادند و لشکر خرابی طبرستان میکردند مردم ملول شدند استندار شهریوش و منوچهر لارجان مرزبان پیش ملك شاه غازی فرستادند که اگر ما باخویشاوندی کنی ما از تاج الملوك برگردیم شاه غازی رستم برین موجب با ایشان عهد کرد ایشان هر دو لشکر خود برگرفته از قشتم دور شدند اهالی طبرستان بیکبار قشتم و تاج الملوك برگردیدند قشتم از آنجا کوچ کرد چون از ترجی بگذشت شاه غازی رستم از قلعه بریز آمد و استندار شهریوش و لارجان مرزبان بدو پیوستند و همه ولایت قاصد فرستاد که کناه کارانرا عفو کرد مردم

همه ایمن شدند و ملک شاه غازی پیوستند بعد از مدتی سلطان والی ری را که عباس نام بود با نجات لشکر ری و خوار و سمنان و دماوند و قصران و رویان و لارجان و کلار و جلاب بمازندران پسر ملك شاه غازی فرستاد شاه غازی پیش استندار شهریوش فرستاد که همیشه عباس در مازندران نباشد ترا بامن میباید ساخت و بسخن او را نرم کرد تا استندار باملك شاه غازی عهد کرد و لشکر خود را باز خواند و بارویان رفت ملوك و امرا يك يك میرفتند تکلیف بسیار نیز بترسید و باملك صلح کرد و از مازندران بدر رفت شاه غازی رستم بعد خود وفا کرد و خواهر خود را باستندار شهریوش داشت و از برای دشت رستاق تاحد سیاه رود بکاوین بداد و نواب و عمال و شاه غازی درین املاك متصرف شدند و قرار کردند که استندار با پسرش با چهار صد مرد ملازم شاه غازی باشند و میان ایشان بگانهگی تمام و اتحاد بادید آمد و طبرستان معمور گشت و سبب وفاقی ایشان از سیاه کیلان تا همیشه چنان مسخر شاه غازی گشت که مهره در دست معبد و خلی درامن و رفاهیت بودند درین عصر مظفری شاعر گوید

قیمت

جنت عدنست گویی کشور مازندران در حریم حرمت اصفهید اصفهیدان

استندار کیکاوش

بن هزار اسب او برادر شهریوش بود مردی بود مردانه و رفیع قدر در میان این ملوك ازو بگانه تر کسی نه و خواهرزاده کیا بزرگ دیلمان بود و در ایام حکومت شهریوش کیکاوش پیش شاه غازی رستم ملازم بودی و شاه غازی را دایم باملاحه غذا بودی تاحدی که يك نوبت برودبار سلسکوه هجده هزار ملحد را گردن بزد و چند باره مناره از سرایشان بساخت و سپس در آن آن بود که سلطان سنجر ازو پسری درخواست کرد که پیش او باشد شاه غازی از ان سبب که برادرش تاج الملوك آنجا در غری بود چاره ندید مگر آنکه پسر خود کرده بازو با هزار مرد بمر و فرستاد و خورشید بن ابوالقاسم را بامطیر را بانایکی تعیین کرد و این کرده باز و جوانی بود که در همه عالم پادشاهزاده صورت او نبود **تقاهمت** اهل خراسان بنظاره حسن و ملاحه او می آمدند و چند نفر زنان شیفته حسن او شده بودند روزی از گرمابه بیرون آمده در

مسلخ نشسته بود در سر خس دوملحد فرصت یافتند و او را بکار زدده شهید کردند و او را بامشهد امام **علی بن موسی الرضا علیه الصلوة والسلام** آوردند و دفن کردند و قبة ساخته چند پاره دبه وقف آن مقام کرده اند ازین جهت شاه غازی رستم يك لحظه از جهاد ملاحده نیاسودی و چند نوبت به الموت تاختن زد و در ایام او هیچ ملحدی سراز الموت بدر نتوانستی کرد يك نوبت نامه نبشت بالموت پیش کیا کور محمد نسخه اینست **زندگانی** کافر بدگوهر ملعون اعور مخدول اکبر محمد نوמיד در زمین دراز میاد و بزد او را هلاک و قرین او دوزخ مالک پوشیده نیست که بیزد عز و علا کشتن کفار و ملاحده سبب نجات مومنان و موحدان گردانید و بزرگتر نعمتی و عظیمتر منتی خدا را تبارک و تعالی بر ما آنست که بواسطه شمشیر ما دمار از دیار شما بر آورد و شما چون مخنتان بدعوی بی معنی و رنگ بی فرهنگ بچهار حد دیوار پای در کشیده نشسته اید و چون روباه سردر خو خار زده آخر این کار هاء شما چه کار افتاده است من بی صاحب و پرده دار و بی نواب و یدشکار بهم نشسته ام و در روی زمین شمارا از من دشمن تر کسی نیست بیایید و مردی خود بنمایید

جواب چنین نبشتند که نامه ترا خواندیم سرش دشنام بود دشنام اهل دشنام دهند **الا لعنة الله على الظالمين** فی الجملة ملک شاه غازی کیا بزرگ امید را که ملک دیلمان بود رود بست باقطاع بداد و در روی ملاحده بداشت و مال و معاملات دیلمان بدو مسلم داشت استندار کیکاوس ملازم شاه غازی بود کیا بزرگ در مدت اندک وفات یافت شاه غازی استندار کیکاوس را با مقام او فرستاد و سی هزار دینار سرخ خراج دیلمان که با خزانه او آمدی بوجه اخراجات با استندار کیکاوس مسلم داشت کیکاوس در دیلمان حاکم شد و همه روزه با ملاحده غزا میکرد و چندین قلعه ها که ایشان داشتند همه مستخلص گردانید و بزخم شمشیر کیکاوس تمامت مازندران و رویان از تعرض ملاحده آمن شد و ملاحده را قدرت نبود که از دست او يك من تخم در ولایت بکارند و در هیچ مقامی ده خانه آبادان نکردند که کیکاوس آنرا فرمود سوختن و از مردانه تر ملکی و اسفاهی تر حاکمی در رویان نبود که خاصه که همچون شاه غازی رستم استظهاری داشت مدت سه سال کیکاوس پادشاه همه دیلمان بود تا استندار در گذشت مردم رویان بر امیر نا ماور جمع شدند را عوی کردی که من از

قبیله استندارم لیکن ایشان او را بخوبشاوندی قبول نکردندی و چنان دانی المحل بود که نیمه دبه تا نگاه باقطاع میخورد غرض آنکه مردم رویان امیر ناموران رویان بیادشاهی بنشستند کیکاوس را معلوم شد از دیلمان تاختن آورده تا گاه بکجور در آمد امیر ناماور را گرفته بند بر نهاد و با قلعه نور فرستاد بعد از آن ار را کسی ندید نه مرده و زنده و او در رویان بنشست و نایبی کافی در دیلمان بنشاند و املاک مهری را از الیش رود تا سیاه رود بمبلغ بیست چهار هزار دینار از شاه غازی رستم بضمن بستاند و هر هفته بروز یکشنبه بقسط بآمل دا میکرد و مدتی در رویان با تمکین تمام نشسته بود و پادشاه غازی رستم هیچ مخالفت نکرد عاقبت آن مواهت بمخالفت انجامید و در آن میانه وقایع بسیار حادث شد که بعضی گفته شود انشاء الله

سبب مخالفت کیکاوس با شاه غازی رستم

در آن عهد غزان لشکر کشیده بسر سلطان سنجر در آمده و میان ایشان جنگها بسیار واقع شد عاقبت سنجر را دست گیر کرده در حبس میداشتند برادر زاده سنجر سایمان شاه گریخته رجوع بشاه غازی کرد شاه غازی او را باهمدان برد و بر تخت نشاند سلیمان شاه اعمال ری را تا مشکو بشاه غازی مسلم داشت و خواجه نجم الدین حسن عمیدی یکسال و هفت ماه به نیابت ملک درری بود و مال بادیه و او می آمد و تمامت معارف ری و قضاة سادات و اکابر در سازی خدمت میکردند و در ری در محله درزان مهران صد و بیست هزار دینار خرج کرده برای ملک مدرسه عمارت کردند و هفت پاره دبه از اوقات قری ری بزر حلال خریدند بر آنجا و هفت فرمود و سدید الدین محمود حمصی که متکلم مامیه است در آنجا بمدرسی معین شد و علی بن منتهی متولی بود غرض آنکه درین وقت کار دولت شاه غازی بنظام رسیده بود خوارزمشاه اتسار قاصد فرستاده از او مدد درخواست کرد تا باغزان مصاف کند و ابراء غز طوطی بکر و قوعز و سنجر پیش شاه غازی رستم فرستادند که سنجر دشمن تو بود ما او را گرفته ایم با ما اتفاق کن تا خراسان دو دانگ بتو دهیم و بعراق رویم و هر ملکی که مستخلص کنیم چهار دانگ از آن تو باهد شاه غازی رستم بسخن عراق التفات نکرد و سی هزار سوار و پیاده جمع کرد از کیل و دیلم و رویان و لاریجان و

دماوند و قصران و کبود جامه و استرآباد و روی بدستان نهاد غزان پیش او فرستادند که سلطان اتسز در مقام هزار سف بسی فرسنگی خوارزم بگذشت تو زحمت مکش تا حدود نیشابور بتو مسلم میداریم زحمت ما مده و سلامت باز کرد اصفهید شاه غازی بسخن ایشان التفات نکرد و گفت من به نیت غزا آمده‌ام باز نمیکردم برفت تا که مصاف پیوستند استندار کیکاوس و لارجان مرزبان آن روز بانعامت حشم رویان و قصران و دماوند بر میسر لشکر بودند بغایت غزان غالب شدند و هزیمت بر اهل طبرستان افتاد و هزار مرد از ایشان بیرون آمد باقی همه تاف شدند بزرگان هر یکی بطرفی بیرون رفتند دیگر باره اهل طبرستان اتفاق کردند و دوازده هزار مرد جمع گشته روی بخراسان نهادند در راه خبر رسید که مؤید ابیه سلطان سنجر را از میان لشکر بدزدید و بر تخت نشاند و غزان با ماوراالنهر شدند ملک شاد غازی با اهل طبرستان بیابان قلعه مهره بن و منصوره کوه رفت و هشت ماه محاصره میداد تا مستخلص گردانید و تمامت ولایت بسطام و دامغان با تصرف دیوان خود گرفت در وقت محاصره قلعه این جماعت در زحمت بودند فخرالدوله کرشاسف کبود جامه بنا بر آنکه زن پسر تاج الملوک بود پیوسته باشاه غازی رستم کدورت در دل داشت و او را با استندار کیکاوس اتحاد بود روزی در آن محاصره آمد و گفت ملک شاه غازی طمع در ملک خراسان کرد تو حاکم رویان زمینی و من صاحب کشاورهام همه روز زحمت ما میدهد ما از دست بیکار او بستم و طاعت ما برسید یک روز از عیش پادشاهی خود ما را تمتعی نیست عاقبت یاد لشکر گشته شویم بایبست تر کان گرفتار آییم اگر کار او بمراد است ملک ما زیادت نمیشود و اگر او را خلی می رسد خرابی ماست چه لازم است که در چنین سروقتی ما تنعم و پادشاهی خود رها کنیم و در دنبال او افتاده بشور دهستان شمشیر زیم ادرا این همه لشکر کشی بواسطه ماد و کس میسر است اگر من با او آن طرف کشاوره مخالفت کنم و تو این طرف رویان دست برو دراز کنی و او هرگز از کوهستان بیرون نتواند آمدن و بضرورت او را باساری و آن نواحی بیاید ساخت و آنچه امکان داشت درین باب تقریر کرد استندار پرسید که صلاح چیست فخرالدوله گفت صلاح در آنست که تو آمل و آن نواحی بدست فرو گیری و من استرآباد با تصرف خود گیرم و از هر دو طرف او را زحمت دهیم

و خود را از زحمت او خلاص دهیم استندار کیکاوس با قاضی سروم که قاضی رویان بود درین باب مشاورت کرد و این سروم آنست که بدو مثل زننه که سرومی داوری قاضی او را رخصت داد و درین باب او را تحریض کرد فخرالدوله کرشاسف و استندار کیکاوس با همدیگر درین باب عهد کردند چون مراجعت کردند فخرالدوله کرشاسف استرآباد را غارت کرد و با کلیایگان شد و استندار کیکاوس بآمل در آمد و بقریه الکلاته کوشک ملک شاه غازی را بسوزانید حشم آمل با او جنگ پیوستند و مصاف کردند تا منهنز گشتند و با رویان رفت ملک شاه غازی بیرون همیشه حشم فرستاد و کلیایگان را بسوخت و چند کس را از معروفان آنجا گردن فرمود زدند و زن و فرزند و قبایل فخرالدوله کرشاسف را بغارت زده بسازی آوردند و فخرالدوله کرشاسف بگریخت و با قلعه جهینه شد ملک شاه غازی پسر خود علاءالدین حسن را با معارف مازندران و لشکری بسیار برویان فرستاد و فرمود تا استندار را بادست نیاورید باز نگردید علاءالدوله لشکر کشید و برویان آمد استندار کیکاوس با لشکر آراسته پیش آمد و بسرداری رجه کمین ساختند و از یمن و یسار بر لشکر مازندران زدند علاءالدوله حسن را بانعامت لشکر بشکستند و مبارزالدین ارجاسف را بشمشیر زدند چنانکه چشم و روی بتراشید و تا آخر عمر همچنان اشتر مانده بود و اصفهید خورشید ممطیر را بدست گیر بگرفتند و گویند که خورشید با استندار یکی بود و برای او جاسوسی میکرد سبب آنکه ملک شاه غازی رستم سیه سالاری از ساری تا آمل از او باز گرفته بود و برادرش قارن تا برویان داد؛ از آنجهت که او اتابک کرده بازو بود که در سرخس ملاحظه گشته بود در آن قضیه ازو گریخته بود او نیز با ملک غدر کرد و وقت مداد تا که دستگیر شد هیچکس باز نگردید مگر کیلی کیلان شاه نام که هر سال هفتصد دینار سرخ جامکی ملک شاه غازی رستم میخورد باز گشت و در پیش علاءالدوله حسن بمصاف باستاد تا که او را پاره پاره کردند کیلی دیگر بود او را ددار کیل می گشتند علاءالدوله حسن را در پیش داشت و چند موضع باز گردید و جنگ میکرد تا که بدریا کنار بدرفتاد و باندک مردم او را در کشتی نشاند و بکیلان برد بخانه سلطان شاه کیل فرود آورد و این لشکر بدین معتبری چنان متفرق شدند که بیروزم کاری هم رسیدند و کیکاوس بنوعی این مردم را بشکست که باشاه غازی رستم هیچکس

از پادشاهان مثل این حرکت نکرده بود بعد از چند روز علاءالدوله حسن با امیرعلی سابق الدوله و سید مظفرالدین علوی و اصفهید مجدالدین دارا و حسامالدین باهاشم علوی از کیلان مراجعت کردند خواستند که بخدمت ملک شاه غازی رسند ملک شاه غازی حکم کرد که علاءالدوله با کرم شود و بر اسب نشیند و تمام املاک و اقطاع از او باز گرفت و مجدالدین دارا را با جهود دیه فرستاد به پنجاه هزار و حسام علوی را با واکان بدایوی و مظفرالدین را با جیکابلی برستاق اذرات و گفت اگر بدانم که یکسال پای در رکاب کرده اند یا سلاح در دست گرفته اند یا ازین مواضع بیرون آمده اند همه را بفرمایم آویخت امیرعلی سابق الدوله بتوسط اکابر ولایت ببیان شایسته هزار سربو گوسفند تسلیم کرد بخدمتی برای مطبخ ملک تا هر روز یکبار بی سلاح بیارگاه آید و سلام کند و اصفهید اصفهیدان مرا خر لقب نهاده است لابد از خر جز خری نیاید

حکایت

ملک شاه غازی را عادت بود که چون از مجلس لهو بر خاستی خزانه بتاراج بحریفان مجلس دادی شبی بر عادت خویش همچنان کرد حریفان هر چه یافتند بردند امیرعلی سابق الدوله و علی رضا دیرتر آمدند چون برسیدند جز رزمها ابریشم نیافتند هر کسی پشت واره برگرفتند و بدر رفتند ملک ایشانرا خر لقب کرد شاعر گفت

ای دوخ که دار نه شاه ایرون اکی خر بزین نیکه اکی بیالون
ملک شاد غازی را تفرس بادید آمده بود در محفه نهاده بدوش میبردند
بگنوبت باحشر بیسظام رفت و قلعه بریش بگشود و همچنان روی بکوهستان
نهاده و بکجور درآمد استندار خبر داشتن را در سرای و خانه فرو گرفته بود
او تهی پای بدرجست و براه بی راه با کوه بست کجور را غارت کرد؛ باز گشتند
در آن حال منوچهر لاریجان مرزبان را بسراو باحرب کشته بود با پسران دیگر

ذکر قتل منوچهر

آورده اند که منوچهر را چون بواسطه قرابت ملک شاد غازی کار بنظام
رسید و مرتبه بیفزود او را عده پسر بودند مهتر همه پسران باحرب بود و بس

کافر و بد دین و مهتک و متهور و مباحی بود پدر او را از خود دور داشتی و
پسری دیگر را ولی عهد خود ساخت یک نوبت از پدر بگریخت چون ببند
شینوه رسید کسان پدر راه گرفته بودند و آب هر زیر بود در فصل بهار اسب
را در جوی انداخت و کلان او را مرده حساب کردند تا عاقبت زنده بیرون
آمد بخدمت ملک پیوست و ملازمت میکرد و در آن وقت که رود چنان معمور
بود که از هند و روم و مصر و هشام انواع محترقه آمده بودند و عمارت های عالی
کرده و چندانی نعمت و مال منوچهر را جمع شد که هیچ پادشاهی را در آن
عهد نبود فی الجمله بزرگان ولایت در میان آمده باحرب را بپیش پدر بردند
پدر او را عفو فرمود شبی در ماه رمضان از پدر اجازت طلبید که برادرانرا
مهمانی کند و همه را بخانه خود برد و بعد از طعام که برادران با جامه خواب
رفتند که بخسبند نوکران برگرفت و باسلاح تمام بخانه درآمد و مجموع را
در خوابگاه بکشت و هیچ آفریده را این حال معلوم نبود بامداد پدر از گرمابه
بدر آمده بود و در مسلخ نشسته و امیر هم ندیدم و دابو پیش او نشسته بودند
باحرب درآمد و سلام گفت و گریزی در آستین داشت بر سر پدر زد و بکشت
و مجموع سرهارا در میدان انداخت و آواز داد که من این کار با اجازت شاه
مازندران کردم و قاصدی پیش ملک شاه غازی فرستاد که من از جمله بندگان
توام چون قاصد برسید ملک گفت که بر طاعت ماهست یانه گفت آری گفت اگر
راست میگوید درین دوسه روز بما پیوندد که مارا کاری هست و عهد نامه بنهشته
بامان فرستاد چون قاصد باحرب بمنوچهر رسید ترتیب لشکر راست کرد و
باسرصد سوار و سلاح و آلانی بی نظیر پیش شاه غازی آمد ملک هم در روز
لشکر بر نشاند و باحرب را در پیش داشت و اول بدایمان شد و بعد از چند روز
بکلار آمد و از آنجا بکوره شیرد درآمد و از کوره شیرد بکجور پیوست
و آتش در ولایت نهاد چنانکه خشک و تر نگذاشت که نسوخت و از آنجا بسر داوی
رجه آمد استندار کیکاوس بر همان طریق که با علاءالدوله حسن کرده بود با
حمله سوار و پیاده براه آمد و کمینها ساخت و مصاف پیوست تا کار سخت شد
لشکر روی بهزیمت نهادند اصفهید پرسید که اینجا چه افتاده است گفتند لشکر
شکسته شد گفت تخت مرا بر زمین نهید تخت بیاورند و نهادند بنشست و گفت
موزه و ارئین من بگیرید مردم گفتند که چه خواهی کردن گفت ای فلانان شما

بهزیمت بروید که من اینجا نشسته ام تا کیکاوس بیاید و مرا بگیرد اسفاهی بود از آن او مردی بزرگ و خدمتگار قدیم بنزدیک اهام نشستی کیا نامور نوکلاته نام داشت پیش آمد و گفت چون خواهی نشستن بفرمای تا تخت ترا اینجا برند که هر دو لشکر ترا ببینند بفرمود تا چنان کردند و بندها بگشود با حرب لاریان و امراء دیگر چون او را دیدند بازگشتند و بسیاری مردم را بشمشیر بزدند و بسیار مردم از اصفهیدان کلار و مابنوبه و شیر و بلونه و حره و خورداوند و کیل و دیلم و کرچی اسیر گشتند شاه غازی رستم کوچ کرده میرفت استندار بر سر پشته آمد و علوی را گفت که آن مرد را می بینی بدین نشان آن شاه غازی است برای من نزد او برو و بگوی که کیکاوس میگوید که آمدی و هر چه دلت خواست کردی و خوشدل شدی اکنون هیچ جای صاحب هست و چون این گفته باشی جواب بشنو و پیش من آی که همین جا منتظر تو ایستاده ام علوی بیامد و این پیغام بگزارد شاه غازی گفت که کیکاوس را بگوی که چون مکافات یافتی بعد ازین آن بتو تعلق و باطل آمد و این درماه رمضان بفرمود تا اسیران را دریاها قصر بستند و بوری در پیچندند و بسوزانند کس بود که ده هزار دینار میداد تا این عتاب نکند قبول نکرد و گفت این برای آن میکنم تا دانند که مثل من مردی زنده خانه او نشاید سوزانید استندار ازین معنی ناخوش دل شد و ارباب و اهالی ولایت زبان ملامت برو دراز کردند که این چه کار بود که تو کردی دوستی مثل اصفهید شاه غازی را دشمن کردی و ولایت خراب شد و مردم تلف گشتند و چندین عده و آلات حرب تاراج شد تراجه چیز برین داشت استندار گفت که راست میگوید من بن کار بمشورت و رخصت قضی سدوم کردم و او مرا برین داشت مردم رویان تمامت از قاضی آزرده بودند بیکبار بخت او برخاستند و شکایت و سعایت میکردند استندار بفرمود تا قاضی را باز داشتند و چند چیز دیگر برو درست کردند تا روزی او را طلب داشت و گفت میدانی که تو مرا چه فرمودی اصفهید مازندران خویش منست من از برادر گر بخته پیاده پناه با او دادم مرا بامدد و لشکر حاکم دیلمان گردانید و پادشاهی کیا بزدک بمن داد و سی هزار دینار قادری مال دیلمان بمن بخشید و بعد از برادر که مردم برناماوارک اتفاق کردند مرا مدد کرد و مالک برای من بستاند اکنون بتدبیر تو این همه فتنها تولد کرد و

اعیان و اکابر درین باب سعی میکردند که اگر او زنده باشد مثل این فتنه صدهزار بادی کند تا عاقبت بفرمود تا قاضی را بر آویختند عبرت عالمیان گردانیدند در باب او گفته اند

تدبیر کرد کادیک که کوشک بسوجن اونی که ضعی کوشک پرازعادا بلوجن
تا که اکابر طبرستان در میانه آمده بنیاد صاج نهادند اصفهید گفت
که کیکاوس فرزند منست مردم او را برین داشتند میان ما صالح است بشرط
آنکه بگوید که با او درین سخن که بود کیکاوس حکایت فخر الدوله گرشاسف
و بنیاد مخالفت بشرح اعلام کرد

اصفهید فرستاد که از سر کدورت برخاستم و تجدید عهد کرد و چشم جمع
کرده متوجه دیلمان شد بساحل دریا بنفشه گون ایشان را با همدیگر ملاقات
افتاد و کدورت بصفا مبدل شد و استندار قبول کرد که فخر الدوله گرشاسف
بعهد منست من او را از قلعه جهینه بریزم آرم اصفهید او را بشکر و آلات و
استعداد حرب مدد کرد و با اتفاق روی بقاعه جهینه آوردند بیابان قلعه شدند
استندار او را آواز داد که ای گرشاسف یقین بدان که من بیچند مرتبه از تو
بیشتر و بیشترم من بدین معنی با اصفهید بسر بردم تو نیز هم نیری بحرمت بیرون
آی تا ترا عفو کنم و امان دهم و اگر نه این کوه بادریا فرمایم برد و بگلیایگان
آتش درزم و بتهدید و وعید فخر الدوله گرشاسف را از قلعه بریزم آورد بعد از
آن میان استندار و قاضی هر چه تمامتر بود تا اصفهید شاه غازی رستم دزسنه
ثمان و خمسمین و خمسمانه بعات تفرس وفات یافت و مردم طبرستان بر پسرش
علاء الدوله حسن بیعت کردند و بوقت آنکه شاه غازی رستم از علاء الدوله حسن
رنجیده بود او را از املاک محروم داشته مسبب هزیمت از رویان در آن
یکسال استندار کیکاوس با او دوستی پیوسته بود و قاصد میفرستاد و میان ایشان
عهد و میثاق بود چون علاء الدوله بعد از پدر حاکم شد آن صداقت و اخلاص
با استندار زیاده گردانید و از الیشه رود تا بکتش املاک مهری را که استندار
به بیست و چهار هزار دینار بزمان داشت جمله را بدو بخشید و رود بست را
بدو مسلم داشت و در عهد او ایشانرا جر موافقت و اتحاد نبودی چون علاء الدوله
در گذشت اردشیر قایم مقام و حاکم طبرستان بود استندار کیکاوس را پدر
خواندی و بی رای و مشورت و فرمان او کاری نکردی تا آورده اند که مؤید

ایشه که امیر خراسان بود و در عهد اصفهید رستم و اصفهید حسن تعرض طبرستان میکرد چون وفات علاء الدوله معلوم کرد با لشکر خراسان آهنگ مازندران کرد و سلطان شاه را با امرا و حشم خواریزم بیاورد و بسیاری رسید ملک اردشیر از آرم بادل شد سلطان شاه و مؤید رسول فرستادند پیش اردشیر که اگر یدرت مرده است من دختری ب تو میدهم و برای تو شمشیر زنم الا بیرون تیشه زمین میباید دادن ملک اردشیر گفت که جواب این سخن استندار کیکاوس را میباید گفت استندار حاضر شد و قاصد را گفت که سخن ادا کن چون قاصد سخن ادا کرد کیکاوس گفت که مؤید را بگوی که تو می پنداری که ماترک ندیده ایم یا این مردم بمانند که تو بتمیشه با ایشان در عهد علاء الدوله حسن مصاف کردی آن مردی صاحب گهور بود مردم از صحبت او نفور بودند امروز این مرد نوجوانست و بعضا و مکارم اخلاق دلها همه طبرستان صید کرده است هیچ آورده بجان با او مضایقه نمی کنند بحرمت باز کرد و با خراسان رو و اگر نه را کیکاوس استندار گویند بخدایی که باینجا هزار مرد کیل و دیام بتمیشه آیم و ترا بانو باز نمایم این مردم آن وقت دیگر بودند و امروز دیگرند هیچ پادشاهی بتمیف با ما نیامد امروز از سیاه کیلان تادهستان تمامت ملوک و امرا و اصفهیدان بکدل سب اند و دل و جان بر متابعت ولا و مطاوعت هواء این مرد نهاده سخن من بشنو و بعزت باز کرد و الا من بیایی با سواران کیل و دیام ب تو میرسم اکنون مردانه باش قاصد باز گشت و پیغام استندار بگفت مؤید با فردا کوچ کرد و تا از تهمیشه بدر نرفت فرود نیامد

فی الجملة مدتی میان ایشان بر همین منوال یگانگی بود ملک اردشیر با سلطان سعید تکش بن ایل ارسلان خویشی کرد و دخترش را با مادر از خواریزم بسیاری آورد بروقی که تادنیابود مثل آن سعد کسی نشان نداد و ملک اردشیر را قوت و حشمت ببغزود مبارزالدین ارجاسف را که پسر فخر الدوله گرشاسف بود با اسف سه سالاری آمل باز گشت و او را با استندار کدورت بود

سبب قضیه قاعه جهنیه که شرح داده شد و در همسراء یکی استندار بنشست و همه روزه مجادله و مکاوحه میکردند و استندار شکایت پیش اردشیر میفرستاد اردشیر بجواب شافی مبالغت نکرد تا میان ایشان وحشت پدید آمد تا روزی استندار کیکاوس در بارگاه بنشست و بزرگان رویان و دیلمان و کیلان

را بخواند مثل شروانشاه خور دادند و رزمیو زمانبوند و لخته زن بنیخان و صعلوک کیلان و با ایشان مشورت کرد که ملک مازندران مردی جوانست و سلطان متصل ارجاسف را که سپه دار اوست چون از آن سرحد فراغت یافت بسرحد ما فرستاد تا طمع در خانه ما کند و شکایت او بمقرستمین التفات نمیکند و جوابی شایسته نمیفرستد رای شمدار این باب چیست و دزین حال او را یسری بود جستار نام که در استنداران مثل او مردی بسواری و نیک نفسی و پاک اعتقادی کسی دیگر نبود پیش بدر بیای ایستاده بود و این سخن می شنید بزرگان چون این سخن بشنیدند گفتند که ماهمه بندگان تویم و امروز چند سال است که تو ما را ولی نعمتی و ما پیدران ما از تو جاه و مرتبه یافتیم ما با اصفهید شاه غازی رستم که دیو از آتش فتنه او میگریخت و زخم شمشیر او را اثرها در عراق و خراسان تا صد سال دیگر باقی خواهد ماند بفرمان تو ان کردیم که دیدی امروز بحمد الله حشم و حشمت و رأی و رویت و سن و سال و همت و نعمت تو بیشتر است بهره روی نهی یارای تر آن مصروف گردانی ما جان و مال و خان و مان برای تو فدا کنیم و اشارت و فرمان ترا مطیع و متقاد باشیم استندار بر ایشان ثنا گفت و همه را باز گردانید چون خلوت شد پسر خود جستار را بخواند و گفت که سخن معارف و اکابر شنیدی گفت آری گفت دانم که باد در بروت و غرور در دماغ گرفته باشی که ما را بندگان شایسته هستند ایشانرا من از تو بهتر شناسم آنچه ایشان گفتند از برای مصالحت و بازار خویش گفتند تا ما را بملک مازندران خلاف پادید آید و ایشان از کردن من مرکیبی خوش رفتار سازند و تحکمه های بی وجه و نازمه های بی انداز به میان آوردند پسر گفت پس صلاح چیست گفت اگر من ملک ملک اردشیر را بردوش خود گیرم و این ریش دراز خود را گره زده بدست او دهم اولتر میدانم از آنکه تحکم و تسلط اتباع خود بینم که این جماعت اند همیشه عاقلانرا نظر بر عوایب امور باشد و در هیچ مهمی مرد دانا بداند و کرمی نباید کرد استندار مردی پیر و روزگار یافته بود دانست که سخن امرا و اکابر را غرضی در پیش است که آن خلاف مصالحت اوست بسخن احاد پادشاهی که بچند پدر خویش و همسرایه و دوست بوده باشد بزبان آوردن روا نباشد کار هاء جوانان از سر رویت و فکرت نبود الا پیر چون تجارب امور کرده باشد تادر تأمل و قریبه جهت نماید

آن کار را اختیار نکند اگر اونیز بهمان نوع گرمی قیام کردی از آنجا فتنهها تولد کرده آتش آن فتنه باعقاب او برسدی چندانکه ملك اردشیر از سر غرور جوانی و اعجاب سلطنت درشتی میکرد استندار از سر کفایت پیری و درایت تجارب رفیق و مدارا میشود تا بعد از شش ماه جستان با سرای آخرت نقل کرد و ازو پسری یکساله که آب الملوک است بارماید کیکاوس را جهانروشن تارک شد و در مصیبت پسری جزعها نمود و عتاق صبر از دست بداد ملك اردشیر بخط خود عزیت نامه بنوشت و عزالدین کرشاسف را که از اعظم معارف طبرستان بود تا نجات اصفهیدان برویان فرستاد و با آن عزا موافقت کرد و در آن باب بسی مروت بجای آورد و استندار را بصدافت و موافقت و استمالت و دل گرمی مستظهر گردانید استندار را هم از آن معنی تسلی خاطر بادید آمد بوقت مراجعت این بزرگان عزالدین کرشاسف را گفت که خداوند ملك الملوک را بگوی که من و پدران من ازین خانه را بهیشتی و استظهار شما داشتیم اکنون مرا فرزندی همانند جزاین طفل او را بتو سپردم اگر همانند چنانکه خداوندان کنند و چنان تو کردند دختری را بنام این فرزند باز کن تاروان من از تو خشنود باشد این سخن را بر ملك اردشیر عرضه کردند قبول کرد که بوقت و مدت این تمنا را وفا کند و فرزندی را نامزد ار کرد استندار خوشدل و خشنود گشت اما در مصیبت پسری رنجور شد و ضعف بر ضعف پیفزود تا در سنه ستین و و خمسماه باشکرگاه فنا پیوست **والله اعلم بالصواب**

استندار هزار اسب

بن شهر بوش برادر زاده کیکاوس بود مردی اسفاهی و مردانه بود و دو عهد او در خراسان و عراق مثل او بسواری و کماندازی کسی نبود بعد از کیکاوس مردم برویعت کردند و او را پادشاه گردانید برادری داشت امیر جلیل نام او را با پیش ملك اردشیر فرستاد تمام املاک که در تصرف گشتگان او بود مسلم داشت هزار اسب حاکم رویان گشت و از جوانب خاص و عام مطعم گشتند و بیش ازین استندار کیکاوس همه روز با ملاحده خصومت بودی و یک روز از اسب بزیر نیامدی و در هیچ طرف که بدو منسوب بود زهره هیچ ملحد نبود که بنشیند هزار اسب آن سنت را افعال نمود و باندک زمان پیش رئیس

ملاحده فرستاد و با او صلح کرد و بماحدان استظهار طلبید و بیشتر قلاع با تصرف ایشان داد و باخویشتن صورت بست که از جوانب فارغ شوم و وقت خود را بعیش بسر برم و بیشتر اوقات بشرب و ملاحی و تهتك مشغول میبود روز میور مانیوند را پسری بود آنرا بگرفت و بکشت و شروانشاه خور داوند را برادری بود آنرا نیز هم بقتل آورد این دو بزرگ ازو برگردیدند و پیش ملك اردشیر آمدند و تقریر کردند که هزار اسب با ملاحده نرساخت و قصد ما کرد اگر ملك برین معنی رضا دهد ماحدان بوسیله او در مازندران راه یابند و خلل آن باخاص و عام عاید گردد ملك اردشیر را این سخن مقبول افتاد این بزرگانرا استمالت داده پیش خود بداشت و شخصی را از اکابر پیش هزار اسب فرستاد و بنصیحت و گفت هزار اسب را بگوی که کار هاء تو نه بروفق مصالحت است دست از نهور وی خویشتی بازدار و کودک کی مکن که بعاقبت جز ندامت حاصلی دیگر نداری

دیت

جوان سبک سر بود خویش کام سبک سر سبک تر در افتد بدام **هزار اسب** نصیحت قبول نکرد و بموضع غرور و مقام خویشتن بینی باستاد و کار بجایی رسانید که تمامت معارف و اعیان و امراء رویان و دیلمان او را فرو گذاشتند بملك اردشیر پیوستند مثل عین الدوله سیاه و امیر ارسلان و طارطق و سنجر و تمامت امراء ترك و تازیك بیک روز به پیش شاه اردشیر آمدند و پادشاه مبارزالدین از جاسف بقصد هزار اسب با این بزرگان یار گشت و از ملك اردشیر دستوری حاصل کرده تا حدود دیلمان تاختن کردند و جمله رویان اسفاهی را که ازو آورده بودند تمامت را بیچاره با نواحی آمل و بعضی را باشهر آوردند و ولایت را خراب گردانیدند

هزار اسب باتنی چند معدود و دیگر گیلی باستاد و در نواحی آمل همه شب خرابی میکرد چنانکه مردم از دست او بستوه آمدند ملك اردشیر بمقائیز حشم جمع کرد و با چهار ده هزار ترك و تاجیک و بایی روی برویان نهاد چون بناتل رسید خبر آوردند استندار هزار اسب بخواجك لشکر آراسته استاده است ملك اردشیر روی بدو نهاد و بیشتر نشان و عام خود بفروستاده مردم رویان از استندار هزار اسب آورده بودند و با او بکدل نه بن جنگ و مصاف

روی بهزیمت نهادند و بسیار خلق کشته و اسیر شده اند هزار اسب با کجور رفت و ملك اردشیر بسیا ورود گذار خیمه زد و دو روز آنجا مقام ساخت مردم رویان بیکبار پیش او آمدند و اتفاق کرده با ملك بکجور رفتند و خرابی کردند ملك اردشیر از کجور بکورد شهر درآمد و سه روز مقام کرد و از آنجا بکلار شد استندار هزار اسب تنها ماند چاره ندید جز آنکه بکلانه راد شد و بمالجد پناه جست و زمستان رسیده بود ملك باز گشت و با آمل آمد و سیدی بزرگ از گیلان آمده بود حسیب و نسیب نامش الداعی الی الحق الرضاء بن الهادی ملك او را اعزاز کرد و نقابت و علم داد و دیلمان که از آن کیا بزرگ بود بدو داد و او را بدانطرف فرستاد سید بن فاضل و عالم و شجاع و معتدین بود با مردم طریق عدل و انصاف پیش گرفت و اقامت دین و شریعت بجای می آورد و احیاء ملت اسلام میفرمود مردم بیکبار هزار اسب را باز گذاشته بسید می پیوستند عاقبت استندار هزار اسب تاختن بر سر سید آورد سید غافل بآنتی چند نشسته بود بدست استندار گرفتار شد در ساعت شهیدش گردانیدند

ملك اردشیر ازین حال تافته شد و سوگند خورد که نیارآمد تا بهوض سید هزار اسب بکشد و از ساری بامل آمد و پنجاه منجنیق راست کرد و بدوش مردم آمد بکجور آورد

استندار پناه با قلعه ولج داد چه عیال او در آنجا بودند و با ملاحده در ساخته بود و تمامت قلاع بادست ایشان داده ملك مازندران از آنجا بیابان قلعه نور شد و کوتوال قلعه در آن وقت ابوالفارس کور بود چون چوبهء منجنیق راست کردند ابوالفارس پنداشت که پل می سازند تا باقلعه در آیند قاصدی پیش ملك فرستاد که اگر آنچه درین قلعه است بمن بخشی من قلعه باز سیارم ملك قبول کرد و عهد نموده بفرستاد کوتوال قلعه بدست باز داد ملك کوتوال خود در قلعه بنشاند و از آنجا بیابان ناحو رفت و بعد از هشت روز آن قلعه بگشود و از آنجا با ولج آمد و قلعه را حصار داد هم در روز سیصد مرد را از آن ملك استندار هزار اسب و نوکران تیر بردند ملك اردشیر ولج را بگذاشت و با کلار رفت استندار هزار اسب از ولایت و ملك نومید شد و او برادر بیرون آمده باری رفتند ملك اردشیر باز باو و تنکا رفت و آن دو قلعه را مستخلص گردانید و مردم آن ولایت را مطیع کرد

حاجی شاه خسرو نام امیری را از امرا ایز آباد در آنجا نیابت بادید آورد و باز گشت و در رویان هزبرالدین خورشید را حاکم گردانید و باساری رفت استندار هزار اسب و برادر بهمدان رفته بساطان طغرل و انا بك محمد پیوستند و تمنا کردند که ملك و خانه او از ملك مازندران بازستاند انا بك یکی را از خواص بخود عزالدین نام پیش ملك اردشیر فرستاد بحسب مصاحبت چه سلاطین را با اصفهیدان مازندران خویشی بود و خواستین اصفهیدان بنات سلاطین بوده اند ملك اردشیر قاصدا احترام کرد و خدمت نمود و جواب داد که استندار هزار اسب را اگر در طبرستان خانه داری باید او را بامن بیاید ساخت اگر اشارت سلطان باشد هر ناحیت که از آن بهتر باشد در مازندران من باستندار دهم الا رویان بدو دادن صلاح نیست زیرا که ما را با ملاحده دشمنی قدیم است و او با ملاحده اتفاق کرده است قاصد باز گشت و پیغام بحضرت سلطان باز نمود سلطان فرمود که راست میگوید بی استصواب و رضاء ملك مازندران در طبرستان حکومت و خانه داری نشاید کردن استندار هزار اسب از سلطان نومید گشت و باری آمد والی ری از قبل سلطان امیر سراج الدین قایمان بود استندار دختر سراج الدین را در نکاح آورد و ازو التماس مدد کرد قایمان امیری را نامش ابوبکر دراز گوش نامزد کرد تا او را مدد کرده برویان برد ابوبکر لشکر کشیده برویان آمد ملك مازندران برای هزبرالدین خورشید لشکر فرستاد تا جنگ کردند و هزیمت بر دراز گوش افتاد او را تا بدری بدوانید و شعرا درین باب شعرها گفته اند در تهجین لشکر استندار هزار اسب و برادر مدتی در ری بماندند و باز پنهان بکجور آمدند خواستند که با مردم آن ولایت در سازند ممکن نبود چه مردم از بد سیرتی او متنفر شده بودند هزار اسب گفت که من این زخم تاجند کشم و تحکم اهل رویان تا کی بینم ملك مازندران خویش و مخدوم منست اگر بر من جور کند به باشد که من غصه رعایا خود خورم روزی ملك اردشیر بمقام تیز حاضر بود منهی درآمد که استندار بر در حاضر شد ملك را خوش آمد و ترجیب تمام واجب شمرد بعد از سه روز قاصد رسید که امیر جایل برادر استندار در کجور بعثت خنای فرمان یافت هزار اسب خلاف عادت ملوک بی خوبشنی کرد و کلاه از سر بینداخت و در خاک نشست و رسم عزا در پیش گرفت ملك اردشیر تمامت معارف و اکابر را بعزا پیش او

فرستاد و بعد از سه روز بخود برادر سرای هزار اسب حاضر شد اما از اسب بزیر نیامد هزار اسب ازین حکایت در حجاب شد اندیشه کرد که غیبت کند و صورت این حال در حرکات و سکنت او پدید آمد معارف طبرستان پیش ملک اردشیر آمده اتفاق کردند که صلاح در آن جمله است که هزار اسب را باز دارند تا قلاع کوهستانها باز سپارد و ملک اردشیر گفت که بی اهانتی کردن مبارک نباشد هزبرالدین خورشید همه اکابر را بخود یاز کرد و با اتفاق سعایت کرده هزار اسب را بگرفتند و بیابان قاعه ولج آوردند و کوتوال را آواز دادند که قلعہ بازده اگر نه هزار اسب را هلاک کنیم کوتوال جواب داد که پادشاه من وقتی بود که در دست شما گرفتار نبود اکنون که بدین حال رسیده هر چه خواهید با او کنید و جنگ پیوست درین میانه عم پسری را از آن هزبرالدین خورشید تیری بر سینه آمد و هلاک شد هزبرالدین بی استصواب ملک بعضی خون پسر عم خود بفرمود تا بر فور هزار اسب را هلاک کردند

و این در سنه ست و ثمانین و خیمسمانه بود ملک اردشیر ازین سبب بر هزبرالدین متغیر شد معارف واعیان تعزیر کردند که ملک سوگند خورده بود که بعضی سید رضا بن هادی او را نکشد این را بعضی خون علوی بر باید گرفت و درین وقت پسر جستان در زی بود ملک اردشیر بری فرستاده برای او معلمی نیک پادید کرد تا او را ادب و مکارم اخلاقی در آموزد و بدانچه با کیکاوس قبول کرده بود وفا نمود و در تمامت رویان و دیلمان پاشا علی نامی را که برادر زاده مبارز الدین ارجمند بود والی گردانید چندانیکه ازین مکر جستان بفرع شباب رسید و مراقی شد بفرستاد و او را با ادبیش بناتل آوردند و حسن حاجی باج کبیر را بعاملی آن طرف معین کرد و گفت خواست که زرین کمر را کد خدا سازد و ملک تسلیم او کند رزمیور مانیت در پنهان با جمله مردم رویان بیعت کرد و گفت که این کودک با ملک اردشیر بیعت کند و باستظهار او قوی حال شود و با هلمان کند که هزار اسب کرد و هزار اسب او را کشته بود

فی الجمله مردم رویان اتفاق کرده بیستون نامی که پسر نا مادر مجهول بود که ذکرش رفت و دعوی کردی که از قبیلہ استنداران است و ایشان او را قبول نکردندی اختیار کردند و برو بیعت کرده بناتل آمدند و

حسن حاجی باج گیر را بکشتند و نایب زرینکمر را در حال سر بریدند و پاشا علی را که والی رویان بود بزوبین زده هلاک کردند و با اتفاق بکجور رفته بیستون را بیادشاهی نشانند این خبر بجایوسک ملک اردشیر رسانیدند لشکر جمع کرده برویان آمد و بسیاری را از فضول بکشت رزمیور بادوسه کس در پیشه گریخت لشکو در آنجا رفتند وزن و فرزند او بغارت آوردند او نیز بعد از چند روز بحسرت نادانی خود بمرد و بیستون با ولایت ملحد رفت بخرقان او را ملاحده با خود نگرفتند و پیش ملک اردشیر فرستادند که هرچانرا بما ارزانی دار تا ملک بیستون را گرفته با تو سپارم مفک اردشیر گفت که او کیست در همه جهان که من از برای خون آن مجهول ناشناخته کلوخی ملحد دهم یا بیود و نابود اولتقات نمایم استنداران که او بنده ایشان است با آنک قرب هزار سال است که حاکم خانه دار بوده اند بی رضا و ضوابط من ملک نتوانستند خورد او را چه محل که زنده است یا مرده ملاحده چون جواب بشنیدند او را پنهان میداشتند و بعد از آن احوال او معلوم نشد ملک اردشیر برادر زاده از آن خود که نام او زرینکمر بود و دادوی او را مستظهر گردانیده ولایت بدو داد و ایالت آن طرف بدو مقوض گشت و ملک موروث بدو مقرر گشت و بمرتبه آبا و اجداد خود برسید تا در سنه عشر و ستمانه فرمان یافت

استندار بیستون

بن زرینکمر مردی مهیب و صاحب تمکین بود و در میان ملوک استندار هیچکس بدین عهد که برو نزدیک بود بشوکه و رجولیت مثل او نبودند و یک روز از سلاح و برک و استعداد حرب خالی نبود

و در زمان او ملوک گیلان بنابر آنکه ملک اردشیر بن الحسن بجوارحق پیوسته بود وضعی در ملوک مازندران پادید آمده بود دست بر آورده بودند و خواستند که دیالم را بانصرف خود گیرند استندار بیستون بمقاومت برخاست و همه روز بقتال و جدال مشغول بود و چند نوبت لشکر گیلانرا هزیمت کرده تا سیاه گیلان در پی بدوانید و هیچ شب در شهر هاء گیلان از ترس استندار ایمن نتوانستند خفتن و اگر در شب پادریز آواز طبل بر آمدی مردم بترسیدندی و فریاد بر آوردندی که اینک رستم داریان آمده اند تا بقره و غایه در گیلان

رفت و در جیفل مدتی قرار گرفت و هر چند در امکان گنجید با حکام آنطرف از قهر و غلبه و اذلال ایشان بجای آورد بعاقبت طوعاً او کرها بر آنچه رضاء او بود سازگاری نمود تا برویان باز آمد و کله استندار او را خوانند گویند سبب آنکه پیوسته خود از سر جدا نکردی موی سرش کم شده بود تاشنیده اند که تو بزم نیز که حاضر بود سلاح تمام بر خود کرده بود تاریخ وفات پدرش تاریخ جلوس اوست در پادشاهی و در سنه عشرين و ستمائه فرمان حق در و رسید مدت استیلاش دسسال بود و الله اعلم

استندار فخرالدوله ناماور بیستون

چون قضاء حق در بیستون رسید ناماور استندار در مقام پدر قرار گرفت حال آنکه استندار بیستون با مردم ولایت بقهر و غلبه زندگانی کرده بود و با وجود آنکه هیت و صلابت بیستون در دلهاء خاص و عام اثرها نموده بود در مدت حیات او هیچ تدبیر ممکن نبود که با او بکنند بعد از وفات او جرأت نموده بر ترمرد و عصیان اقدام نمودند و از طرف ملاحده با ایشان سخن در آمدند تا در رویان ملاحده را مجال بادید آمد و درین وقت کسان سلاطین در مازندران تمکین یافتند و ملوک باوند سبب آنکه ابورضا حسین بن محمد بن ابی رضاء العاری النما مطیری غدیری بدان شنبی روا داشت و کفران نعمت یشت بر حقوق ایادی معمم و مخنوم خویش کرد و با ملک معظم نصیرالدوله شمس الملوک شاه غازی رستم بن اردشیر بن الحسن ناجوانمردی کرده در چهارم شوال سنه ست و ستمائه آن شاهزاده نوجوان را بقدر شهید گردانید از آن سبب آن اقتدار و تمکین که آل باوند را بود کمتر شد و با استقلال حکم نتوانستند کردن بناچار با سلاطین طریق مطاوعت شمرده از قبل حضرت سلطان در مازندران ایالت میکردند و کسان سلطان همیشه در مازندران میبودند و بهر سال بقدر مال و معاملات ادا میکردند

فی الجمله استندار نام آور از آن ولایت و اهالی او نومید گشته چاره ندید جز آنکه کار سازی و استعداد سفر راست کرد و روی به حضرت خوارزم نهاد و مدت یکسال ملازم در کاه خاصه سلطان جلال الدین محمد بود تا از آنجا با حصول مقاصد با انواع سیور غامبشی و عاظت مخصوص گشته مراجعت

کرد و از لشکر خراسان اند هزار مرد با چند تن از امرا از برای او نامزد کردند تا او را پرستمدار و رویان آوردند و در قطم و استیصال طایفه که با او بر طریق عصیان میرفتند هیچ دقیقه مهمل نگذاشت و عال معین کرده سال بسال از حضرت نوکران می آمدند و موعود می ستانند و استندار را تمکین تمام حاصل شد و همه در عهد او اندک زمان بر نیامد که دولت سلاطین خوارزم بنهایت رسید و چنانکه عادت تصاریف زمان و طبیعت دوران و ملوان است خللی بروزگار آن دودمان راه یافت و آن همه تمکین و انبساط و انقیاض بایندک زمان بیاد انقطاع و انقراض برفت و دولت چنگیز خانی کار با عیان آسمان رسید و دست تسلط خاندانهای قدیم را بقید مذلت فرو بست و اعلام پادشاهی و ریایات شهریاری آل چنگیز خان باطراف شرق خاقی گشت و از بنی اعمام سلاطین عهد یکی از جمله معارف روی بهزیمت بساحل نهاده بدین طرف افتاد تا ترتیبی که لایق پادشاهان باشد استندار ناماوران او را استقبال کرده چند بشرایف خدمت قیام نمود و بعد از چند روز که بهیش مشغول بودند پادشاه زاده او را بانواع مکرمت و امتعه گرانمایه و اقمشه نفیس که آن را در جهان نظیر نباشد مخصوص گردانید استندار بدان قناعت نکرد و پیغام داد که یکی را از بنات بنکاح بدو دهد پادشاه زاده را با آن که بر طبیعت گران بود چون باضطرار گرفتار شد خواهری را بنکاح بدو داد و او را از آن زن اسکندر نام پسری حاصل شد و استندار ناماور مدت بیست سال استیلا داشت برویان و تمامت دیالم تا حدود گیلان تا در سنه اربعین و ستمائه فرمان حق در و رسید پسرش حسامالدوله اردشیر که فرزند مہین او بود قائم مقام او شد و ولایت را مدتی چند چنان ضبط کرده اند که استندار اردشیر در حدود دیلمان حاکم بود و برادرش اسکندر از طرف نائل و آن حوالی نشستی و منبری که در جامع کدیر نهاده است نام اسکندر بن ناماور بر آنجا ثبت کرده اند تاریخش صد و دو سال است این اسکندرست و درین ایام احوال ملوک باوند در مازندران نظام پذیرفت بعد از آنکه روزی چند اگر چه پادشاه بوده اند الا با استقلال نبودند بلکه باستظهار سلاطین نشسته بودند خود عادت روزگار بر بزم موجب است که اصحاب ترفع از خطر انقراض ایمن نباشند چه انحطاط دربی ارتفاع و ترح در عقب فرج بودن روزگار را قانونی

مقن است قابوس بن وشمگیر را آیاتی چند باشد درین باب در وقتی که در مملکت او وهنی یا دید آمده بود و او را بدان معنی تعبیر میکردند و هی هذو قل للذی بعرووف الدهر عیرنی
 اما تری البحر تعلو فوق جیف و تستقر باعلی قعره الدرد
 و فی السماء نجوم مالها عدد و لیس یکسف الا الشمس والقمر
 و ملک معظم حسام الدوله اردشیر کینخواز بن شهریار بن کینخواز بن رستم بن داراء بن شهریار که پنجمین پدرست از آن ملک اردشیر بن الحسن در مسند مملکت موروث با استقلال قرار گرفت و دارالملک ملوک هانزندان پیش ازین ساری بودی این اردشیر مقام و دارالملک در آمل ساخت و این خانه که در قراکلاته الی یومنا هذا مقر ملوک بود و ایوان و بارگاه بربل جوی هرمز ساخته ملک اردشیر عمارت کرد وقتی در آنجا تفرج میکردم در تصویر کهنه و نقش دیوار بخط طومار قصیده مطول از گفته سراج الدین قمری نبشته بود ملمع مطلعش این بود

وصل العبد الی مقدم کسری التانی
 باسط الجود علی الکاشح والخلان
 صادق الوعد فلا یخلف کالخوان
 اردشیر آنشه پردل که که بخشش و جنگ نگذارد اثر از هستی دریا و نهنگ آنکه بهرام فلک روی سوی گورنهد چون وی از کیش برادر بگه جنگ خدنگ و این اصفهید کینخواز و ملک اردشیر بن الحسن عم پسران یکدیگر بودند و پنجمین پدر ایشان حسام الدوله شهریار است که او را اب السلاطین خواندندی زیرا که سلطان السلاطین ملک شاه پیش او پدر بنشستی دافعی شاعر گوید

هم ملک خواندهم پدر سلطان عصرش در جهان
 بر جهان و بر بزرگان جهان تا روز جشر
 و جای دیگر هم او گوید

داند ملک از قدر ترا داور کیتی
 خواند پدر از فخر ترا خسرو عالم
 و چون شاه غازی رستم را بقدر هلاک کردند خواهرش را با اصفهید شهریار بن کینخواز در وجود آمد پس این کینخواز که پدر اردشیر است دختر زاده ملک اردشیر بن الحسن است و اردشیر بن کینخواز خواهرزاده خداوند

علاء الدین محمد است فی الجمله استنداران عصر را با ملوک دیگر باره پیوند و وفاقی اتفاق افتاد و امور ممالک از طرفین بانظام بود والله اعلم

باب ششم

درین مدت صد سال احوال ایشان کمایش یوده اند بعضی آن برسبیل ایجاز و اجمال گفته

استندار شهر اکیم بن ناماور

و او مردی بزرگ و جلیل القدر بود و روزگار مملکت او موجب فراغ همگان چون در سنه اربعین و ستمانه استندار اردشیر بن ناماور فرمان یافت در همان تاریخ استندار شهر اکیم بیادشاهی ملک موروث خود قرار گرفت و بامرهم بسیرت عدل و انصاف زندگانی میکرد و مدت سی و یکسال در ملک قرار داشت و بسی وقایع پس پشت انداخت و او را با ملوک کیلان بواسطه ملک نزاع بود و ملوک کیلان در پی آن بودند که دیالم را با آن نواحی از دست او بدر برند و بر ساحل دریا از حد کیلان محاربت میکردند و استندار شهر اکیم را طاقت مقاومت نبود معسکر را باز میگذاشت و می آمد و لشکر کیلان در عقب می آمدند و جنگ میکردند تا چون بکنار نمک آب رود رسید ثبات نمود اهل کیلان چند روز حرب کردند و استندار شهر اکیم را از آنجا زایل نتوانستند کردن تا عاقبت از آنجا حد ملک او نهاده باز گشتند و در ایام ملک او بعد از آنکه پانزده سال متمکن بود پادشاهی آل چنگز خان بر منکوقا آن قرار گرفته بود سلاطین شرف مقهور حکم و منقاد امر او گشته کبتوقا نوین را بخراسان فرستادند بجهت استخلاص قلاع ملاحده کبتوقا امیری صاحب رای بود هر جا که قلعه و حصاری بود بفرمود تا گرد بر گرد آن دیوار و خندق ساختند و لشکر گران در آنجا بنشانند این جماعت در امن نشسته بودند و محتاج ایشان از اطراف بدیشان می بیوست و اصحاب قلاع در قلعه به تنگ آمدند و بیرون نتوانستند آمدن تا بدین تدبیر باندک زمان تمامت قلعه را بکشود و مستخلص گردانید مگر قلعه کرد کوه و تون و قاین و الموت که بماند و آنرا لشکر و حصار میدادند که در عقب هلاکو خان باشارت منکو خان از آب بگذشت و براه کدر قلعه تون و قاین بکشود و چندان پرده از آن ملاحده بیاود که همه

خراسان از آن برگشت و برگرد کوه آمد و لشکری گران آنجا بداشت تا حصار می دادند و او بیامد و بنفس خود در حضيض قلعه الموت نزول فرمود و رئیس اسماعيله در آن وقت کيا محمد بن الحسن بود که ایشان او را القايم بامر الله خواندندی در آن نزدیکی یکی از پسران او را کشته بود پسرش رکن الدین خورشاه بجای او نشسته بود و او کودکي بی تجربه و استعداد و سلطان الحکما نصير الملة والدين الطوسي رحمه الله وزیر پدرش بود او را بفهر و غلبه برده بودند و باز داشته تا که ازو علم و حکمت آموزند و خواجه نصير الدین ظاهراً با ایشان موافقت می نمود و در اطن در استیصال ایشان سعی میکرد خورشاه با خواجه مشورت کرد که با این شخص چه تدبیر کنیم خواجه فرمود که از طریق علم هیئت و نجوم صلاح در آن می بینم که ترا با این شخص جنگ کردن روا نیست صلاح در آنست که از قلعه بزیر رویم و او را به بینم که مارا با این پادشاه هیچ دستی و قوتی نخواهد بود فی الجمله يكروز جنگ کردند و پیش هلاکو فرستادند که صالح میکنم هولاکو عهد و امان فرمود خورشاه با خواجه نصير الدین و اشرف قوم خود بزیر آمدند در حال بفرمود تا او را بند بر نهاده پیش منکو خان فرستادند بدانجا نارسیده در راه خورشاه را بکشتند و ذخایر و خزاین و اموال چندین ساله بیاد بی دانشی خورشاه برفت و قلعه را خراب کردند و حرم و اولاد را بفارت برده آبه **فخسفنا به و بداره الارض** بروخواندند و خواجه نصير الدین را از برای فضل و دانش و آنکه درهمه جهان او را بفضل نظیر نبود استمالت داده پیش خود باز داشت دواير مشير گردايد و بی رای و صوابدید او کاری نکردی پس هولاکو خان متوجه بغداد گشت غرض آنکه قلعه کرد کوه را تا بعد آفاقا حصار میدادند و از اطراف ممالك مملوك و حکام بفرمان قآن نوبت فینوت میرفتند و اینجا حصار و قلعه می داند و دو سال و سه سال آنجا بکوچ دادن مشغول بودند تا از حضرت پادشاه فرمان آمد که ملوك استندار و مازندران بچريك بیابان قلعه کرد کوه روند و در آن وقت ملك شمس الموك محمد بن اردشیر ملك مازندران بود و با استندار شهر اکیم خویشی کرده یکی از فرزندان استندار نامزد او شده بود و میان ایشان نسبت مصاهرت با دید آمده شمس الموك مازندران و استندار شهر اکیم هر دو بفرمان قآن بیابان کرد کوه حاضر بودند قساراً فضل ربیع بود و در رویان شاعری طبری زبان

بود که او را قطب رویانی خواندندی در رویان قصیده ترجمه بتد بزبان طبری انشا کرد و در آنجا صفت بهاء و وصف شکار گاههائ رویان که میان او و استندار معهود بود یاد کرد بحیثیتی که بدان مزیدی درکنجد آن قصیده در طبرستان شهرتی تمام دارد و مطلعش این که

بیت

داووده ورش جایی شمای شیم وایی کرد بنار و شکر و هار مجبر دیم
و مقطعی این که

بیت

ها کیر کرده کویی در بریو و نیرك یا بهل انداج که بینه او بکئی سنك
فی الجمله مهنی این ترجمه را با ایانی که دروست از وصف بهار و صفت صید و شکار و مدح ملك استندار در آن مقام بروخواند استندار را غرور حکم در دماغ بود و مدتی در غربت زحمت کشیده هواء ملك و ولایت و عرور پادشاهی او را بر آن داشت که برفور سوار گشت و بی اجازت قآن نه در موسم و میباد روی بولایت خود نهاد ملك شمس الموك را ازین حال خارشد او خود مردی جوان و صاحب تهور بود شنید که استندار که پدر سی اوست برفت غرور جوانی و تهور مملکت و دست و فاق استندار دامن و دلش گرفت و خیال و فکر عواقب از دماغش بدر برد و بی مشاورت و زرا و نواب برنشت شب هنگام استندار نزول کردن ملك مازندران بدو پیوسته بود و باندك ایام بمازندران رسیدند و بمرا ددل خود بعیش و شاد کامی مشغول شدند و در آن بهار و تابستان اوقات خود را بخرمی و خود کامی بگذرانیدند خبر بحضرت قآن رسید که ملك مازندران و رستمدر سرد و عصیان نموده باغی شدند و پشت برچريك داده امیری را از امراء بزرگ غازان بهادر نام زد کرده بمازندران فرستاد تا بشکری گران بمازندران در آمد و بآمل برود بار باقلی بران نزول کرد شمس الموك غیبت نمود اکابر و اعیان مازندران در بند آن بودند که آتش این فتنه را بنشانند میسر نشد تا بدان انجامید که تمامت مازندران و رستمدر قصد کرد که غارت کند و برده و اسیر ببرد استندار شهر اکیم با اکابر و اعیان دولت خویش درین باب مشورت کرده همه او را بدان داشتند که او نیز غیبت کند استندار بعد از تدبیر و تفکر بسیار گفت که ملك مازندران مردی جوان و

غافل است و این کار باختیار او نبود چون من از چریک بیرون آمدم او نیز بواسطه موافقت من روی بدین طرف نهاد و او را در اینجا گناهی نیست اگر گناه کارم من روا دار نیستم که بواسطه من ملک و ولایت ملک مازندران خراب شود و چندین هزار مسلمان در زحمت گرفتار شوند من بادیوان بیوم که نفس هلاک گردد به باشد که چندین هزار نفس و مال و تاراج شود و بانی چند بر نیست و بآمل بادیوان حاضر شد میر غازان بهادر او را بانواع استمال و اعطاف مخصوص گردانید و از حضرت قان احکام تجدید حاصل کرد تا برقت با کرد کوه و ارجاسف لال نام مکارج را در درون قلعه کرد کوه فرستاد تا بکار دزدی قلعه دار کرد کوه را بکشت و سراو از قلعه بشیو انداخت و قلعه کرد کوه بگرفت و بدین واسطه باز بعاطف پادشاهانه بنواخت و دل داری او مخصوص شد

غازان بهادر او را بانواع استمال و اعطاف مخصوص گردانید ملک شمس الملوك نیز بعد از آن بادیوان حاضر شد و از حضرت اعلاء قان برای ایشان بتجدید احکام حاصل کرده هر یکی بمقر ملک قرار گرفتند امیر غازان بهادر زمستان در آمل بماند و قانون ولایت مازندران و استاندار را ضبط کرد و الله اعلم

حکایت

گویند که اصیل الدین ابوالمکارم بن محمود الکاتب در آن عصر نو جوان بود و از قبل دیوان استیفاء کاتب جزئیات به نیابت صدر دیوان او بود غازان بهادر را مسخره بود که صدور و اکابر و حکام را بر در دیوان انفعال دادی و هر کس ازو خایف بودند و با همه بندگان مزاج و بازی اهانت کردی مگر با اصیل الدین که هر گاه که او را بدیدی ترجیب و احترام واجب شمردی و مراعات تمام نمودی خاطر امیر غازان بهادر با این معنی افتاد روزی بر ملا ازو سؤال کرد که چونست که با همه کس مزاج و اهانت میکنی مگر با این خواجه زاده گفت زیرا که او مردی بزرگ است امیر فرمود که او ازین بزرگان که حاضر اند بزرگتر است مسخره گفت آری امیر گفت از چه سبب گفت زیرا که این بزرگان هر کس در حق من انعام دو دینار یا پنج دینار کرده اند و این مرد مرا بیک دفعه صد دینار بخشیده است امیر

فرمود که اصیل الدین را حاضر کنند و ازو سبب این معنی سؤال کرد خواجه دعایی لایق بگفت امیر اعظم را معلوم باید بود که دنیا جز برای دو چیز نشاید

یکی آنکه بکسی دهند که دستشان گیرد و **دوم** آنکه بکسی دهند که با ایشان نگیرد اگر نه فایده ازین جمع مال و حاصل از افشار منازل چیست مالی که بدو وقایه عرض و حفظ ناموس نکنند چه خاک راه و چه از مال و ازین نوع فصلی برخواند امیر غازان فرمود که این مرد با این همه کفایت و حمیت و مروت و صاحب عرضی که هست لایق این مقدار منصب نیست که دارد چه پایگاه مرد باید بر مقدار مروت و همت او باشد و ز حال فرمود تا برای او منشور وزارت و اشراف دیوان مازندران بنوشتند در مستند صدور و اکابر او را بالاتر از همه جای دادند و روز بروز مرتبه او در مزید بود و این حکایت اگر چه اینجا در خورد نبود و الا سبب آنکه در ضمن این رفعت مرتبه ارباب همت عالی و جلالت قدر اصحاب مروت مندرج است درین مقام ابراد کرده شد بزرگان گفته اند که آدمی بهمت و مقامی رسد که آنرا مقام ملکی گویند

آدمی بر حسب همت خویش افزایش هر چه اندیشه دران بندد چندان گردد
وما المرء الا حیت يجعل نفسه وانی لها بین السما کین جاعل
از همت بلند توان رفت برفلك
معنی آن براق که گویند همتست

فی الجملة ملک مازندران و استاندار شهر اکیم را مدتی چند با همدیگر وفاق و بکلی و نسبت مصاهرت و پدر فرزندی بود تا در سه تلت ستین و ستمائه ملک شمس الملوك بادیوان رفت و باردوی اعظم بحضرت اباقاخان پیوست امرا و وزرا بعد از آنکه مقصود او حاصل کرده بودند و برلیغ و احکام و تشریف و سیورغال سلطان ارزانی داشته در صولت و تهور او نگاه کردند چه مردی بهادر و مردانه بود و نیز با امرا و وزرا و اکابر در گاه التفات فرمود و مدت یکماه در اردو خیمه و بارگاه راست کرد بعیش و عشرت مشغول بود و ملذت هیچ آفریده نشد امرا و وزرا بحضرت عرضه داشتند که این مرد بزرگست و اصل و نسب بزرگ دارد و ولایت حصین و منبع امروز در اردو و این همه تهور و بی التفاتی می کند فردا

که با ولایت خود رود اگر ترمذ و عصیان کند و از غرور از فرمان قآن دور شود تدبیر آن بد شواری انجامد سخن غمازان مقبول افتاد شمس الملوك بشهر بند باز داشتند و امیری از امراء درگاه قتلغ بوقانام مازندران و رستمدر فرستاده استندار شهر اکیم را طلب داشتند تا باردو برند استندار روی پنهان کرد و ایلچی را ندید و پیغامها درشت میفرستاد تا لشکرگران از ترك و تازیك رستمدراری و رویان رفتند و غارت و تاخت و تاراج کردند و اسیر و برده بیردند چنانکه هرگز در رستمدر مثل آن خرابی و غارت کسی نکرده بود چون خبر عصیان استندار باردو رسید بر فور شمس الملوك را هلاک کردند

امیر علی شاعر بمرتبه ترجیع بند بطبری گوید مطلعش این که خوشاد دل آزادی چل و بینی کربای که تو بر کسی آرڈ دل خوشینای **بعد از آن** برادرش علاء الدوله علی حاکم مازندران شد و خانه اش که فرزندان استندار بود تصرف نمود و بعد از چهار ماه فرمان حتی درو رسید و برادر زاده اش ملک تاج الدوله بزجورد بن شهریار ملک مازندران شد با تمکین تمام و بعد از مدت حمل اردشیر نام یسری در وجود آمد از آن علاء الدوله و قتل شمس الملوك و غارت استندار و وفات علاء الدوله هر سه در سنه ۸۳ و ستمائیه بود و استندار شهر اکیم در ملک رستمدر بقرار حکومت میکردند و مطیع درگاه قآن شد تا در سنه احدى و سبعین و ستمائیه وفات یافت والله اعلم بحاله

استندار فخر الدوله ناماور شهر اکیم

الملقب بشاه غازی بعد از ملک شهر اکیم استندار شاه غازی حاکم ولایت بود و قایم مقام پدر مردی صاحب رای و رؤیت بود و بانواع خصال حمیده آراسته مکارم اخلاق او دستور اکابر زمان و ملوک دوزان و قانون رای صائب و نتیجه فکر و رؤیت او مقتدای خاص و عام بوده و هر چه در هرباب کرده است و از نیت بعمل آورده و از قوت بفعل پیوسته الی یومنا هذا بر همان موجب مجری و ممضی مانده برادران که معاصر او بوده اند بحسن کفایت خویش ایشانرا بزعمی مراعات میفرمود که در میان ایشان حرفی نپادید

نیامد مدت سی سال بعد از پدر پماند و با خلافت وضع و شریف بحسن معاشرت و بمن مطابقت روزگار میگزراستند تا از برکت آن محبت و هواداری و مودت و ولای او در دلهاء مردم از خاص و عام جای کرده بود و هیچ آفریده کایفا من کان با او راه مخالفت نسپردند و از قبل اردو بزرگ پیوسته بشریف و نواخت مخصوص و مکرم بود و در ایام او ملک معظم تاج الدوله بزجورد بن شهریار بن اردشیر بن کیخسرو در مازندران حاکم و پادشاه بود با تمکین که بعد از ملک اردشیر ماضی هیچکس را در مازندران مثل او نمود تا حدی که خداوندی بتری بودی حسن و ادی کل نام تنها یک نفس پیاده مال و املاات مازندران از خند و تیشه دشت و کوه تالایشه دود تحصیل میکرد و بدرگاه می آورد در زمان او در شهر آمل و نواحی هفتاد یاره مدرسه عامر و پرکار بود و جهت مبن کار ایامه و سادات در عصر او بنظام بود و ادرات او سال بدیشان میرسید میان استندار شاه غازی و ملک تاج الدوله و وفاقی هر چه تمامتر و خویشی و مصاهرت ثابت پسر ملک تاج الدوله شمس الملوك نام خواهر زاده ملک شاه غازی استندار بود بعد از سی سال که برونی تمام زندگانی کرد در سنه احدى و سبعمائیه وفات یافت و ازو اسکندر نام پسر ی باز ماند و او جد مادری ملوک زمان ماست عزت انصار هم

استندار شاه کیخسرو بن شهر اکیم

بعد از برادرش ملک شاه غازی او حاکم و ولایت دار بود و برادرش ارغش مطیع فرمان او می بود اوقاتش بکامرانی و شادکامی میگذشت و از ازدواج و اولاد متمتع چنان شنیده ام که فرزندان او الذکور و اناث دارج و باقی در عهد او قریب (۱) نفر بوده اند یعنی مردم بیشتر ازین نیز شنیده ام و درین باب مبالغه کرده اند و العهده فی ذلك علی الراوی

اگر بصورت واقع درین معنی خلافتی باشد و استبعاد توان کردن الا باین معنی بتوان گفت که از اولاد او حق سبحانه و تعالی اشخاصی چند پدید کرد که هر یک از ایشان بمعنی برابر مرد بلکه صد هزار مرد باشند چنانکه گفته اند عالی دریک قبا و لشکری دریک بدن لیس علی الله بدستحکم ان یجمع العالم فی واحد

اگر باین اعتبار کسی گوید که ازو صد هزار فرزند حاصل شد هیچ غریب و عجیب نباشد مدت یازده سال بعد از برادر در ولایت داری کام دل بیافت و در سنه اثنی عشر و سیمائه بدان جهان شتافت

بعد از او شمس الملوك محمد قایم مقام او شد و او مردی عادل و مرضی السیره بود و بانواع خصال رضیه و خلال مرضیه آراسته و بفنون اوصاف حمیده و صنوف اخلاق پسندیده محلی و مزین و روزگار بزرگوارش مستغرق آبادی و انعام و افاضت جود و اکرام و باخاص و عام طریق عدل و داد سپرده و نقش تعدی و عدوان از صفحه ایام مملکت سترده و بیشتر اوقات بطاعت داری و حق گذاری حضرت باری جل و تعالی میکذرائید و دست از تعرض مسا کین و ضعفا و محابج (۱) فقرا باز داشتند و در ایام دولت او کار فقرا و مشایخ و ارباب عفت و اصحاب حرف و عما ییم و مردم صلاح یشیه رونقی تمام داشت و بازار طایفه کوشه نشینان و زمره دین داران و رفقه خدا پرستان را رواجی حاصل و در ممالك او خانقاهات و مشاهد متبرکه رویان معمور و بر آنجا مزید ها میفرمود و دیهها و اقطاعات وقف میکرد و این طایفه را از عوارض مسام میداشت و برحمت و عاطفت با مردم زندگانی میکرد تا همکنان دل و جان و خاطر و روان موقوف و لا و مصروف بر دعا و تناء او میداشتند و ادخار ذکر جمیل را در دنیا و اجر حزیل در اخری بر همه مهمات ترجیح میداد و در اکتساب ثواب آخرت سعی بلیغ میفرمود تا ذکر جمیل و نامی نیک او را استمداد حاصل شد و دایما بصحبت علما و زهاد و زیارت مشایخ و اولاد راجب بود و بهر وقت زیارت بقاع و خیر تبین و تبرک نمودی و در حیات پدر در وقتی که پدرش رنجور بود چند کس را از متمدان که پدر و آباء ایشان در دل عداوت و کینه ثابت بود از میان برداشت تا آن معنی استراحت خاطر پدر گشت و نیز شاه کیخسرو با ملک مازندران نصیر الدوله شهریار بن یزدجرد خویشی کرده بود و قرابت مصاهرت مجدد گردانیده چون بایام شمس الملوك رسید دوعصر او ملک معظم رکن الدوله شاه کیخسرو ملک مازندران بود شمس الملوك تجدید قرابت کرد و هر یکی از ایشان صهر یکدیگر و خال فرزندان یکدیگر بوده اند و باهم طریق یکدلی و وفاقی سپرده مدت پنج سال بعد شمس الملوك محمد بعد از پدر بایالت

رویان و حکومت آن طرف مشغول بود تا در سنه سبع عشر و سیمائه فرمان حق درو رسید و از جام **كل نفس ذائقة الموت** شربت فنا بچشید برادرش نصیر الدوله شهریار بعد از او حاکم و قایم مقام او شد و او مردی مردانه و قاهر بود در ضبط امور بگانه آفاق شجاعت و صولت او بخدی بود که هیچ آفریده را حساب نگرفتی و کردن سروران ملک را بقهر و غلبه مالک گشت و از تجیر و تکبری که داشت بهیچ وقت متوجه اردو نشد و از اصحاب دیوان حساسی نگرفت و شب و روز از لشکر کشیدن و ترتیب عساکر و تحصیل استعداد جیوش نیاسودی و اموال و خزاین بسیار جمع کرد و ولایت کلارستان در هیچ عهدی چنان معمور نبود که در عهد او در کو کو خانه و سرای ساخته بود و بازار همه روزه بنیاد کرده و از موضع مجتمع اکابر و معسکر ارباب مفاخر گشته بود و از جوانب مردم روی بدانطرف نهاده و بیشتر اوقات لشکر کشیده باطراف کیلان و گرجیان و دیلمان و شکور نهضت میفرمود دوسه نوبت باشکور رفت و حربها کرد و ولایت دیلمان و گرجیان تا تیمجان با تصرف او دیوان خود گرفت و در عهد او در مازندران ملک معظم رکن الدوله شاه کیخسرو بن یزدجرد بن شهریار ملک بود و امیر بزرگ مؤمن از اکابر و معتبران اردو بود و مازندران در عراق ملک بود و بیشتر اوقات میان ایشان خصومت و بیکار بودی ملک شاه کیخسرو خانه و فرزندان را که خواهرزادگان نصیر الدوله شهریار بودند با کلارستان آورد و ایشان هر دو یا یکدیگر با اتفاق با ستادند ملک شاه کیخسرو یکچند با ستظار دیوان و احکام اردو بزرگ با امیر مؤمن میکوشید چون بدان معنی با او بر نیامد از آن سبب که امیر مؤمن در اردو بحضرت پادشاه اولجا تیو خدا بنده سلطان محمد اعتباری تمام داشت و پسرش امیر متلفشاه در مردی و بهادری بگانه بود پدر از اردو احکام حاصل کرده فرستادی و پسر در مازندران بزور بازو اثر بروی گردانیدی

ملك مازندران را جز اسفاهی گری چاره نماند با ملک نصیر الدوله شهریار در ساخت و ازو مدد طلبید و چند نوبت او را بالشکر کران مازندران آورد نصیر الدوله شهریار هرگاه که آمدی منصور و مظفر بودی یک نوبت با لشکری کران در لیتکوه براه یا سمین کلاته این هر دو ملک را با متلفشاه مؤمن و اعراء دیگر جنگ اتفاق افتاد و بسیاری از امراء ترك و اکابر مازندران که

باعتلاف شاه مؤمن یکی بودند کشته شدند و نصرت نصیرالدوله شهریار را بود و جنک یاسمن کلانه در مازندران شهرتی تمام دارد هم ملک مازندران اورا بمدد آورده تا باول کنار رفتند و جمعی را از کتاب و جلال که مخالفت ملک مازندران بودند و با او بخلاف و شقاق برخاسته باز مالیده و تاختها کرده که میان شاه کیخسرو و ملک نصیرالدوله شهریار بود و در هیچ عهدی میان ملوک نموده باشد تا حدی که در نوبت آخر امیر مؤمن بخود مازندران آمده بود و استیلاء تمام یافته ملک شاه کیخسرو طاقت مقارعت نداشت متوجه اردوشد قضا را امیر تابش جوانی بامارت خراسان نام زده شد از اردو بخراسان می آمد باول منزل خراسان ملک بدو رسید و با نواب در ساخته قبولات بسیار کرد و از آن جمله قبول کرد یکی آن بود که گفت که ملک رستمدر را نیاورم تا امیر را به بیند مردم را ازین حال شکفت آمد چه که شهریار هرگز هیچ امیری را از امراء ترک ندیده بود و بمحکومی تن در نمیداد تا عاقبت امیر تابش بامل آمد و در میدان رودبار باقلی زان نزول فرمود و شاه کیخسرو در جان ایستاده سعی کرد تا نصیرالدوله شهریار اعتماد بروفاق او و نظر بر مصلحت ملک مازندران بدیوان آمد تا ترمیمی و رونقی که در آن عهد هیچ تازیکی را مثل آن دست نداد تا لش اورا بانواع اعزاز و اکرام تاقی فرمود و آن زمستان در آمل بماند و امیر مؤمن ازین سبب ضعیف حال شد و نصیرالدوله شهریار با عزتی و مرتبتی تمام با ولایت خود آمد و روز بروز اعلام حشمت او رفیع تر و اساس مملکت او حصین تر و منبع تر بود و اکابر ولایت مطیع فرمان متابع امر و نهی او شده مدت هشت سال برینهنوال روزگار بگذرانید تا غرور ملک و جنون شباب اورا بدان داشت که از صلت رحم باز داشت و با برادر مهین خود ملک تاجالدوله زیار طریق مخالفت پیش گرفت و قطع را بصلت و عنف را بر لطف اختیار کرد و بمال و خزاین و عساکر فریفته گشت در مقام نخوت و خود بینی و عجب و کبر و منی باخرین درجه از مصاعد مملکت رسید و عوائب امورا بی چشم بصیرت ندید تا هم بدین واسطه از آنجا که در حساب او نبود و درسته خمس و عشرین و سیمانه بمقام ابواجین بی حربی و زدوگیری کشته شد

مبادا کس بزور خویش مغرور که مغروری کلاه از سر کند دور

و از محله وجود و شهرستان بقا بدروازه کل من علیها فان بیرون
ره و بعالم فنا پیوست و البقاء الله تعالی روز قبل نصیرالدوله بعینها

فصل

در مبداء ملک تاج الدوله زیار بود مملکت رویان برقرار گرفت و

روزگار مساعده کرد تا برادر دل ممکن گشت عزالدوله نام برادری دیگر بود با او طریق مخالف پیش گرفت و بار دو اعظم رفته از سلطان وقت مدد طلبید و بزود و کبر بر خاست چون سعادت و دولت از کارخانه قضا و قدر برای ملک تاج الدوله نامزد شده بود با او بزبان آمد و باندک زمانی تلف شد و روز بروز رونق و جمعیت ملک تاج الدوله ازدیاد می پذیرفت و کسانی که در دل با ایشان نفاق داشتند و طریق فساد می ورزیدند همه بتبع او غلام شدند و جریان امور ملک بر مقتضای ارادت او و منوال دلخواه میبود و حشمت ممالک روز بروز افزود خاف خلق خود ملک اعظم جلال الدوله اسکندر عز نصره را در کلارستان بمملکت قات گردانید و باستقلال در ملک اورا قرارداد و در امور ممالک برای و نوبت او استیضاء جست و از جوانب فارغ و آسوده میبود و در ایام دولت از مردم رستمدر و رویان در عین جمعیت و استراحت بوده اند و در سیاست رعایا و تدبیر ملک و ضبط ولایت و راستی و رستگاری درین قریب هیچ ملکی نیک تاج الدوله نرسید مدت ده سال بدینهنوال روزگار بگذرانید و در سنه اربع و نولتین و سیمانه بمقام کدیر باجل مساعده خود برسید و بقا باولاد کرام و ابناء عظام خویش عزت انصار هم بگذاشت و نوبت پادشاهی بمالک اسلام خسرو زمان ملک ملوک رویان ملک جلال الدوله اسکندر عزت انصاره سپرد چون درین تاریخ که یاد کرده شد ملک اسلام عزت انصاره بایالت رستمدر و رویان مستقل گشت و پادشاهی آن نواحی از فضل ربانی و قضاء آسمانی باستیاد حضرت دولت پناه اورا دست داد برادرش ملک معظم فخر ملوک العجم شاه و شهریار رویان ملک فخرالدوله شاه غازی عزت انصاره را در مملکت نائل رستاق مستبد گردانید و پشت هریکی از ایشان به یشتی دیگر قوی گشت احوال ممالک رویان نظام پذیرفت و ایام دولت ایشان تاریخ روزگار و اوقات بزرگوار ایشان فهرست ایام و اعتبار شهر و سنین و اعوام گشت و روز بروز عرصه مملکت عریض تر میبود و بساط سعادت بسط تر میبود و هر روز قواعد آن دولت تشبیدی و معافان سعادت را تمهیدی می افزود تا بدین اندک روزگار کلب دولت

بیار آمد وغنیچه ملك بمدد هبوب نسیم صبا مساعدت قدر وقضا دهن تمکین بگشود و آفتاب دولت آل استندار از حجاب سحاب تواری روی نمود و وجود بر جود ملك معظم وارث ملك جم شرف الدوله کستم عز نصره از محل صباء قدم در طور عنقوان شتاب نهاد و در عقب آن نهال وجود ملك معظم اعدل ملوك عالم سعد الدوله طوس زید قدره نشو و نما یافت مبنی مملکت باین چهار رکن قوی استحکام یافت و ساعد مملکت را ازین چهار اصابع بسطی و شوکتی بادید آمد هر استعدادی که برای جهاننداری و پادشاهی در کارخانه غیب ذخیره کرده بودند درین اشخاص شریف بظهور پیوست تا اگر گویم که درین قرن انسانیة مطلقا برین ملوك عزت انصار هم ختم است بجای خود باشد هر یکی را از ایشان اگر گویند که مستعد حکومت اقلیمی یا لایق پناه گاه اسلامی اند دروغ نگفته باشند بلکه ذات شریف ایشان علی حده در تحصیل اسباب سلطنت و ضبط امور مملکت و فکری صایب و رای و رویه ایی اند نه در خورد ایالت طرفی یا حکومت ولایتی

ایزد تعالی رتبه جاه و جلال این ملوك را دم بدم در ترقی دارد و از عین الکمال مصون و محفوظ با نیتی و آل اجمعی

در تاریخ سنه ست اربعین و سیمائیه روز شنبه بیست و یکم ذی الحجه بنیاد عمارت قلعه کجور و شهر کجور را از نو نهاده شد بواسطه آنکه عمارت قدیم که کرده بودند بکلی خراب شده بود و منکوب گشته و خرابی این شهر کجور بسبب دولت آل چنگیز خان بود که قتل بسیار کرده بودند و در تاریخ سنه اربعین و ثلثین و سیمائیه که وفات ملك تاج الدوله اتفاق افتاد بعد از چند ماه ملك شرف الملوك در مازندران فرمان حق یافت و ملك سعید شهید فخر الدوله حسن غفر الله ذنوبه بهلمکی مازندران مستقل گشت و هنوز سال بر نیامده بود که سلطان سعید ظل الله فی الارض سلطان ابوسعید بهادر خان نور الله ضریحه از عالم فنا رحلت کرده تاج و تخت پادشاهی را بدرود کرد و دولت آل چنگیز خان در ممالك ایران بانقطاع پیوست و از حدود آب جیحون نادر مصر و اقصاء شام بعد از آنکه مدت هشتاد سال مملکت گشته چون باغ ارم خوب و خرم و چون حرم کعبه آسوده و ایمن بود چون قاروره بر روی آب متزلزل و چون خاشه بر دریاچه باد مشوش گشت و احوال سلطنت خلل ناپذیر گشت از

گاه وصول موکب هلاکری خان در بغداد که سنه ست و خمسین و ستمائیه بود تا وقت وفات سلطان ابوسعید مدت هشتاد سال تمام بود و درین مدت ملك ایران از تفریق اهل ضلال فارغ و آسوده خاصه در ایام سلطنت غازان خان و اولجا تو خدا بنده و ابوسعید بهادر خان درین سه عهد کسی چکونه نشان دهد که امور ملك ایران تاجه حال مضبوط افتاده بود کز با ظهور فاریابی در باب این چنین روزگاری گفته است

آرام یافت در حرم امن و حش و طیر و آسوده گشت در کنف عدل انس و جان گردون فرو کشاده کمند از میان تیغ و ایام برگشوده زه از گردن کمان ملکی چنین مسخر و حکمی چنین مطاع دیر ست تا نداد فلک از کسی نشان **تا بواسطه** قوت ذات شریف سلطان ابو سعید آن قضیه منعکس گشت دامن بخوف و عدل بجور و فراغ بشغل و عمارت بتخریبه میدل شد **قال الله تعالی و تلك الايام نداولها بین الناس** امراء دولت بعد از وفات سلطان بهم برآمدند و هر کسی بایالت طرفی و حکومت ولایتی موسوم شده و در آن میانه چندین هزار خانها قدیم خراب گشت و صورت نص **لولا السلطان لاكل الناس بعضهم بعضا** بظهور پیوست و ملوك ولایت و طرف داران بخودی خود در ملك استقلال یافتند

ملك اعظم جلال الدوله اسکندر عزت انصاره بعد از آنکه ملك مورویت خود را که اباعن جد بمیراث یافته بود مضبوط گردانید و امور آن ملك را با نظام آورد در تحصیل ممالکی که در جوار او بود سعی فرمود و باتفاق اخوان که هر یکی برفق سلطنت ماهی و بر سریر مملکت شاهی اند نصرهم الله و اعانهم در بسط و امتداد ذراع اساس ملك را بذروه ارتفاع رسانیده بقاع کوهستانها را باهتمام دیوان خود آورد از حد قزوین تا سمنان و مازندران باهتمام دیوان خود آورده و آن ملك را که در تصرف چندین کس از امرا و اکابر واعیان عصر از ترك و تازیك بود بانصرف گرفت و از آنجا به بیابان رفته آنچه متصل کوهستان بود از اعمال ری متصرف شد تا امروز تمامت ری و قزوین بنسبت باحشم رستمنداری مثل کدیر و فیروز آباد است و از قزوین مال معاملات بستاند و در آن نواحی عمارات و قلاع بادید آوردند و حصنها

حصی ساختند و قصبها و قریاء آنها بر اولاد اعزه و امراء لشکر و یهلوانان درگاه بخش کردند و در نفس کجور که در قدیم الایام شهر بود و بدور ایام خراب شده باز بتجدید شهر و بازار و عمارات و قلعه بنیاد کرد و آن بقعه را دارالملک ساخت

اکنون باید که وقایع و حالانی که در ایام دولت و عهد ایالت این ملوک واقع شد علی حده مشغول گردیم و بقدر وقوف یاد کنیم انشاء الله تعالی وحده

ذکر واقعه امیر مسعود سربدار

و توجه او بجانب مازندران و رستم دار و هلاک او در رویان
بر سیل اجمال و اختصار

چون در تاریخ سته اربع و ثلثین سلطان سعید ابو سعید بهادر خان که خاتم سلاطین و از دودمان چنگیز خان در ایران زمین پادشاه آخرین بود از سرای فنا رحلت کرد و تاج و تخت موروث و مکسب را وداع فرمود و الحق هیچ پادشاهی را در هیچ قرنی از اقران این یمن و برکت نبود که او را چه در ایام دولت او اطراف ممالک خلق در امن و رفاهیت بوده اند و دست متغلبان از ضعفا و مساکین کوتاه و گریه و میش در یک مقام با هم آرام داشتند نه قوی را در عرض و مال ضعیف امید طمع و نه ضعیف را برای تنف نفس و سلب اصول از قوی بیم و هراس زبان روزگار دم بدم با آن پادشاه کامکار و سلطان بلند محل و مقدار بدین نوع خطاب میکرد که

بدولت تو چنان ایمن است پشت زمین که خاق در شکم مادرند پنداری گویا حضرت عزت را جلت قدرته و علت کلمته در ایجاد ساطانان مغول و اخراج طایفه توك از عدم بوجود مقصود او بود چه از آن روز که سایه مرحمت او از روی زمین مفقود گشت و آفتاب عاطفت او در سحاب عدم متواری ماند اطراف عالم از عرب و عجم بهم برآمد و يك روز بلکه یکساعت ایرانیانرا نفسی خوش بر نیامده و دمی بی‌الهی بر نکشیدند و هنوز نایره از فتنه هر التهاب و اشتعال و کوكب ملك در هبوط و وبال مانده است

قل اصطباری وانی لاری فرجا یارب هی لنا من امرنا رشدا

غرض از آنکه بعد از وفات او اطراف ممالک ایران بهم برآمد و

هر کس از گوشه دستی بر آوردند و سری بر کشیدند و پای از اندازد کلیم خود بیرون بردند و اطراف ممالک را بقدر استعداد خود بدست فرو گرفتند و از آنجمله در خراسان امیر مسعود سردار در شهر سبزوار غرابت و در قتل برادر خود یهلوان عبدالرزاق که مبداء این کار و افتتاح خروج و سرداری او کرده بود اقدام نمود و بآنتی چند معدود عهد و میثاق کرده اولاً شهر سبزوار بدست فرو گرفت و قلعه و حصار ساخت و متمکن بنشست و در آن وقت پادشاه طغا تیمور بسطنت و پادشاهی آنطرف موسوم شده بود و خطبه و سکه در خراسان بنام او میکردند و جمعی از قوم چتر که از اشار طایفه اتراک بوده اند با او موافق بوده پادشاه بدیشان مستظهر بود و در خراسان بدسیرتی آغاز نهادند و ظلم و تعدی از حد بیرون بردند و از وزراء قدیم و اکابر خراسان علاء الدین محمد در آن ملک تمکینی تمام داشت و از سیاست پادشاه و محاسبات دیوان ایمن و آسوده بهره دست میرسید تقصیر نمیکردند و عرصه خراسان بر رعایا تنگ شد و سوبیتی آغاز نهادند و عرض و اموال و حرم مساکین علی- الخصوص طایفه تازیك در معرض تلف ماند و مردم مستوه آمده بودند هر جا که اسفاهی و برنا پیشه و عیاری بود متوجه امیر مسعود گشتند و دست نواب خراسان از سبزوار بر بستند چندانکه بقدر تمکین حاصل کردند و از شهر بیرون آمدند و بر سر امراء ترك و متغلبان ترك تاختن میبردند و اموال و نفایس بسیار جمع کرده لشکری آراسته گردانیدند و بهر طرف که نزدیکتر بود متوجه میشدند و مردانگی مینمودند

بنا بر آنکه امیر مسعود در میان نوکران و اصحاب خود را همچو یکی از ایشان میداشت و در تصرف اموال خود را بر دیگران تفضیل نمی‌نهاد و با خلق طریقه صلاح و سداد و راستی می‌پرزید نوکران بجان از او بازمی‌ماندند و بهر طرف که میفرمود مظفر و منصور بود تا چند نوبت با امراء اتراک که در آن نواحی بودند مثل ازغونشاه و برادران و غیرهم حرب کردند ظفر او را بود و ذکر آن وقایع علی حده از تطویلی خالی نباشد و يك نوبت که بعد از آن بلاد خراسان از حدود جام و یاخرز تا حد مازندران او را مسلم شد با ملک معین الدین حسین هروی اتفاقی ملاقات افتاد و مدت سه شبانروز میان ایشان

مضاف قائم بود تادر آن میان ایشان شیخ حسن جویری را که شیخ و مقتدای خراسانیان بود و امیر مسعود مرید و معتقد و طوع فرمان او بود بقتل آوردند و از آن سبب هزیمت برین طایفه افتاد و از کسانی که در آن واقعه حاضر بودند شنیده ام که در آن مضاف هفت هزار نفس از جانیین کشته بر آمدند و العهده علی الراوی

امیر مسعود از آنجا بضرورت مراجعت کرده بی توقف روی بحد مازندران نهاد و بآبادشاه طغا تیمور جنگ پیوست و بآنکه زمان مغول را بشکست و شیخ علی کاون را که برادر طغا تیمور بود بقتل آورد و بیشتر امرا و خوافین را اسیر گرفت و طغا تیمور از آنجا گریخته تابستان بلاد قصران پناه داد و ملوک رستمدر عزت انصارهم و ملک سعید فخرالدوله شاه مازندران طالب تیراه یکدیگر باتفاق او را در آن مقام مستظهر گردانید و امیر مسعود در پی علاءالدین محمد بود تادر قلعه کلین او را بدست آورده بقتل آورد

فی الجملة ملک خراسان از در هرات تا گرگان و استرآباد امیر مسعود را مسلم گشت و تمامت قومس را گرفته در هر شهری از شهر ها و آن طرف نایبی کافی و سرداری بزرگ تعیین کرد و از استرآباد نبشته به مازندران فرستاد و بلوک این طرف را بهر نوع از وعد و وعید میخواست که مطیع خود گرداند و همت بر استخلاص این طرف مصروف میداشت و قصا د بیایی می آمدند و از وصول موکب امیر مسعود اخبار می کردند تردوی در اهالی مازندران از آن سبب بادید آمد که جمال احمد جمال که در مازندران جملة الملک بود و مردی بزرگ و بیروکار دینده و گرم و سرد روزگار چشیده و بسی وقایع در مدت عمر یس پشت انداخته و برای صایب و تدبیر و رؤیت بارها امور ممالك مازندران ساخته و در طبستان گذشت از ملوک و سلاطین هیچ امیری و بزرگی بعاو همت و اصابت رای و ثبات دل و تدبیر امور و ضبط کارها بدو نرسد ازیم آنکه نبادا که اگر این شخص بوسیله تسلط بدین ملک در آید طریقه انتقام پیش گیرد و آن معنی که موجب خرابی مازندران باشد عزم کرد که با امیر مسعود پیوندد .

از شاه مازندران اجازت حاصل کرده با برادر زادگان خود کیاناج

الدین و کیا جلال باسترآباد با امیر مسعود پیوست امیر مسعود با او بخاق پیش آمد و بانواع مکرمت او را مخصوص گردانید و بر فور عزیمت آمل مصمم کرد کیاران در پیش استاده طوعاً و کرهاً لشکر بسیاری آمد و قاصد بملوک فرستادند که ملاقات کجا خواهد بود ملک فخرالدوله مشورت و خوا بدید با پیش ملک اعظم جلالالدوله عز نصره آورد بعد از تدبیر بسیار جز بحرب و مقاومت صلاح ندیدند با همدیگر عهد و میثاق بسته که بجان و مال و حشم و ملک و ولایت از همدیگر باز نمانند و بدفع دشمن قیام نمایند و از اطراف راهها را محافظت فرمودند امیر مسعود در ساری بعضی از خراسانیان را باز داشت و بنوروز از آنجا بحوالی پیوست ملک مرحوم فخرالدوله اکابر و اعیان و قضاة و ایامه و سادات امل را به بنیاب و اقامت در آمل رخصت داد و او با نوکران و اسفاهیان حشم و خانه برگرفت و از آمل غیبت فرمود

امیر مسعود هجدهم ذی قعدة سنة ثلث و اربعین و سیمانه به آمل در آمد **الله اکبر** آن میه روزی بود که در صحرای بوران رایت او خافق گشت اند هزار مرد طرار از ترك و نازیک همه با سلاح تمام و یوش مکمل و اسبان فاره و استعداد حرب که هیچ کمتر کنجی بی استعداد و آلت و عدة تمام نبوده اند کوی نص قرآن آنجا که میفرماید که **یوم ترونها تذهل کل مرضعة عما ازضعت و تضع کل ذات حمل حملها و تری الناس سکاری** برای اهل آمل عبارت از آن روز بود و از جوی هر گذشته در خانه ملک نزول فرمود و شب در آمین را آن يك محله را که قرا کلاته خوانند کرد بر کرد از مدرختان و درهه خانها سدی ساختند و آدمی و مراکب بهم متصل مقام گرفتند که الا در موضع راه نبودی که کسی در آنجا از امراء لشکر تعیین کرد که چه مقدار دیوار بر آرند و خانه و سرای مرا قلعه حصین سازند تا بکمتر از سه روز آن بنا تمام شد و شرفها بنهادند ملوک رستمدر عزت انصار هم بسرحد ملک خود نزول فرمودند و بموافقت ملک مازندران دم بدیم پیش او نهادند و وعید میفرستادند و نوکران در حوالی امل دست بردها می نمودند و بر سر لشکریان و اسبان ناخنها میبردند و يك دم از قتل نفوس و نهب مراکب خالی نبودند و شبها بر سر ایشان

درآمدند و بدانچه دست میرسید هیچ تقصیر نمیکردند و کیاجمالالدین احمد جلال چوی دید که اهل خراسان از صواب دید او بیرون شدند و کارها بی مشاورت او میکنند دانست که اختیار از دست رفته است بیای بی پیش ملک و اقارب خود میفرستاد که شما در مردانگی بکوشید و ناموس مازندران نگاه دارید و بسبب آنکه من در دست اهل خراسان گرفتارم دست از تعرض ایشان باز مدارید که ایشان ترسیده اند من مردی بیرم عمر و روزگار خود گذرانیده اگر من تلف شوم و مازندران بناموس بماند بهتر از آن باشد که بمذلت و اهانت تن فرادهید و نظر بمصالح يك نفس چندین نفوس در ذل و هوان گرفتار شوند بزرگان ولایت از دور و نزدیک با آنکه بعضی را با بعضی خصومت بود همه اتفاق يك کلمه شدند و بقیض فضل ربانی میان دلهات آلفی بادید آمد و الفت دلهات نصرت اهل مازندران گشت **قوله تعالی هو الذی**

ایدك بنصره و بالمؤمنین والف بین قلوبهم لوانفقت مافی الارض
جمیعاً ما الفت بین قلوبهم ولكن الله الف بینهم و باتفاق از در تمیشه تا حد گیلان يك دل شده بمقاومت اهل خراسان دل بر کار نهادند چون امیر مسعود از دست برد اهالی ولایت و وفاق ایشان با یکدیگر خبردار شد هیبت این طایفه بدو نشست و فکری که در اوایل میبایست کرد تا در ولایه خلاص نیفتد در اواخر پیش گرفت خود ندانست که بیشتی طبرستان عربین شیران با چنگال و ممکن هزیران با کرز و کوبال است اگر چه در کتام سیاه باسانی در آیند الا مخرج بدشخواری انجامد و اگر چه باول بحیله دشمن را چون یلنك مجال دهند بنوبت دوم چون شیر زبان کمینی بگشایند از نماز شام تا وقت سحر مردان کار آوازها بر آوردندی که ای مردم خراسان بیای خود بدام آمدید بآمدن مجال دادیم اگر مردید بیرون روید شما را چه احتیاج بقامه و حصار کردن است از آنروز که از خنلق تمیشه قدم درین بیسه نهادید شما در قلعه گرفتارید مردی آنست که از این قلعه بیرون برید کود و دریا ولایت همه لشکر جرار است هیچ غریبی درین مقام نیامد و اما بقهر برخواست که فرو نشست و ازین نوع تهدید و وعید می گفتند تا در آن میان امیر مسعود مضطرب گشته کیاجمالالدین احمد جلال و برادرزادگان را بشهر

بند باز داشتند و تدبیر خلاص خود میکرد و از کیار آن التماس نمود که او را از آمل بدر برند و امیر علی بن هولغون که از امراء هزاره یکی او بود با لشکر خود ازو مفارقت کرد و بمالوک پیوست و با اهل مازندران و رستمندان يك دل شد ازین سبب بهتی دیگر بر امیر مسعود مستولی گشت و با احمد جلال گفت که مرا ازین ولایت بدر باید برد و يك روز پنج خروار درم نقد بدو داد احمد جلال آن مبلغ را ازو ستانده با پیش اقارب خود فرستاد و فرمود تا از جوی هرمز تا ساری سرهائ محکم ساختند و راهها فرو بستند و خراسانیان را که در ساری و باون گذاشته بود همه را بقتل آوردند مدت نه روز امیر مسعود در آمل مقام کرد راستی آنکه درین ده روز هیچ آسیبی بمقدار سیبی از ایشان باهالی آمل نرسید روز دهم بر نشست و با لشکری جرار .

سپاهی چو مور و ملخ بی شمار

دلیران جنگی و مردان کار

روی بطرف رستمدر نهاد و حال آنکه ملک اعظم جلالالدوله فرمان داده بود تا راههائ ولایت را از کوه تا دریا بستها ساختند و بر سر راهها مترصدان نشسته چون يك فرسنگی آمل بدیه یاسمین کلانه رسیدند از پیش لشکر رستمدر و از عقب اسفاهیان مازندران دست در کار نهادند از وقت رحلت لشکر خراسان از آمل دو ساعت یا بیشتر بر نیامده بود که همان ساعت مردم آمل و نواحی از لشکرگاه بشهر درآمدند و با اسبان و اشتران و اسیران ترك و تازیك بنوعی که هیچ آفریده را در خیال نبود امیر مسعود چون دید که مجال تنك شد و کار از دست رفت باولین مرحله رستمدر کیا جمالالدین احمد جلال و برادر زادگان برفور بقتل آورد و روی بهزیمت نهاده براه لاوبح متوجه کوه گشت بامید آنکه زودتر از بیسه بیرون رفته خود را باصحراء کوهستان اندازد خود همه بیسه مردان بودند و ملک مازندران با بزرگان ولایت در عقب و نوکران ملوک رستمدر عزت انصارهم از پیش و از بعین و بسار

فی الجملة از یاسمین کلانه تا نهایت لاوبح بلکه تا رویان نوریک معرکه شده بود و بهر چند قدم کشته افتاده مجموع لشکر را بزخم تیغ و

تیر و گرز را کوبال در آن حدود چنان متفرق گردانیدند پندار که هرگز
برایشان از جمعیت اثری با خود ایشانرا در دنیا خطری نبود **كان لم تقن**

بالامس

جمع آمده بودند جو پروین بکیچند گردون چو نبات نعششان پیرا کنند
تا در آن ولایت کمتر کودکی امیری را اسیر میگرفت و ضعیفتر
پیری بزرگتر پهلوانی را دستگیر میکرد و هر طرف داری بکوشه بی زادی
و توشه گرفتار ماند بعد از دو روز امیر مسعود با تنی چند خواص خود
براه رودبار یا لوروی بیلا نهاد قضارا بر سر راه نردبان مترصدان بر خسرو
جوانبخت شرف الدوله کسبهم عز نصره حاضر بودند راه بریشان بگرفتند چون
از آنجا امید خلاص متعذر بود مراجعت کرده روی را برود باز دیده اوز نهاد
و در آن کوهستان سرگردان گشت شب هنگام بدست نوکران ملک شرف
الدوله کسبهم عز نصره اسیر گشت و سخره قید قضا و قدر ماند و با آن همه
مدد و عدد تنها بی تنها بیلا اسر گرفتار ماند در وقت هزیمت ایشان خواجه
بهاء الدین سخنانی را که مستوفی دیوان امیر مسعود بود بر سر راه یاسمین
کلاته مجروح افتاده باز یافتند اکابر شهر او را برداشته با حضرت ملک
فخرالدوله آوردند در آن حال برو مرحمت فرمود و استمالت داده از کمیت
عدد آن لشکر سؤال فرمود گفت هر شب وظیفه دواب و مراکب بقم من
میرسانیدند چهارده هزار سر اسب و ششصد سر استر و چهار صد اشتر در
حساب آمده بود باقی عدد را بدین حمل باید کرد

غرض آنکه این جمله در ولایت مازندران و رستمدر چنان کم شد
که گویی هرگز موجود نبود امیر مسعود را بحضرت ملک اعظم جلال
الدوله عزت انصاری حاضر گردانیدند دو موقوف فرمود و بنا بر آنکه اکابر
مازندرانرا کشته بود و چندین فتنه در میان مردم برانگیخته بهلاک او فرمان
داد پسر علاء الدین محمد در صحبت امیر مسعود از جمله اسیران بود از
بندگی عز نصره اجازه یافته در قریه بون برقتل او اقدام کرد و چنه او را
بر سر راه کالجروود زیر اسپاه از جانب شرقی جوی بر سر راه مدفون است
صاحب نظری کجاست تا درنگرد تا آن همه مملکت بدان می ارزید

و پس از چندین گیر و دار و کار و بار بقایت اعتبار اولوالابصار
گشت **فاعتبروا یا اولی الابصار** و از جمله عجایب صنع ایزدی آنکه
امیر مسعود باین ترتیبی که فهم زیر کان در آن متحیر بود و نطق دانایان
از صفت آن قاصر و با هبیتی که روان پردلان از بیم آن میلرزید و صلابتی
که خاص و عوام از صولت آن میترسید از آمل کوچ کرده بحیثیتی که روی
زمین آمل از طرقاتر قاسنرب اسبان در لرزه افتاده بود و فضاء هوا را
از صداء آواز دهل و نقاره و کره نای در های وهوی و ولوله مانده که
یوم ترجف الراجفة نشان از آن روز بود و از گرد و غبار مراکب روی
آسمان چنان تاریک گشته که **تشخص فیہ الابصار** و بعد از سه روز در
همان موضع که مقر حکومت و مسند قهر و ایالت او بود پوست سرش بر
از گاه کرده آویخته بود که چشمها بایستی که بان حال بگرید و دهنها بایستی
که بر شعبده روزگار خنده زنند

غره مشوگر ز چرخ کار تو گردد بلند زانکه بلندی دهد تا بتواند فکند
اگر کسی بنظر اعتبار نکاهد لذت حیات باندیشه روز وفات نمی
ارزد و برای لقمه که سد جوع کند یا کسوتی که ستر عورت را شاید اینهمه
وبال در گردن گرفتن کوی نمی کند

رباعیه

عمری بمراد رانده گیر آخر چه وین نامه عمر خوانده گیر آخر چه
گیرم که بکام دل بمانی صدسال صدسال دگر بمانده گیر آخر چه
همه دنیا در حکم خود آورده گیر و خزاین و اموال همه جهان یا
تصرف گرفته گیر اگر بدیده بصیرت ننگه کنی حاصل از آن همه امتلاء يك
مده و اکتساء يك چنه نخواهد بود و در نیمه منی پادشاه و گدای وقوی و ضعیف
و وضع و شریف یکسانند

اگر پادشاهست و گر پیمه دوز چو خفتند گردد شب هردو روز
دل در دنیا بستن کار جهان است و بفرور او فریفته شدن شیوه
اوباش و اراذل

بیت

دل در جهان میند که یاریست بی وفا چاهیست بی شراب و شرابیست بی صفا

نوش مجبتش که زهرافعیست در عقب خمروش مخور که رنج خمارست در قفا
راه امل میوی که الدار قد خلت رسم طلل مجوی که الربع قد عفا

والله اعلم بالصواب

ذکر تاریخ بنیاد شهر کجور و مبداء عمارت

حصار دهمور

که ساخته شد و تصویر طالعش بر سبیل اجمال چون شهر کجور
سبب استیلاء مغول و دولت آل چنگیز خان که اطراف جهان را فرو گرفته
بود و در شهرهای خراسان و عراق بسی خرابی و قتلها واقع شده و در مبداء
آن حال بر موجب نص ان الملوک اذا دخلوا قرية افسدوها وجعلوا
اعزة اهلها اذلة عمارت بلاد بخرابی و عزة عباد بمذلت مبدل گشته چنان
که در شهرهای خراسان بعضی که خراب مانده است هنوز عمارت نپذیرفته
است و نخواهد شدن و شرح آن حال و تفصیل آن بلاد طولی و عرضی
دارد کجور نیز از آن سبب خراب شده بود و مندرس مانده مانند شهرهای
دیگر و آثار عمارات آن محو گشته

چون ملك اعظو شاه و شهریار ایران ملك جلال الدوله اسکندر
عزت انصاره و اسباب تمکین در ممالك دشت و کوه دست داد و از اطراف
و نواحی مملکت امراء ترك و تازیك بعضی بطوع و بعضی بکره متوجه
جناب عالی او گشتند در باب تجدید آن عمارت اهتمام فرمود و در احیاء
رسوم آبا و اجداد سلف خود سعی بلیغ نمود و باندك زمان آن معنی را
از نیت بعمل واز قوه بفعل آورد و عمدة شهر و قلعه اتفاق افتاد بمبارکی
و طالع سعد بامداد روز شنبه بیست و یکم ذی الحجه موافق با بیست و هفتم
تیرماه قدیم سنه ست واربعمین و سیمائه هجریه تصویر طالع بر وقوع کواکب
این است (۱)

در تاریخی که ذکر آن خواهد رفت جمعی از امراء و امیرزادگان
جمع گشتند و بقریه ادون ری رفته حصار را که در میان دیه بود مستحکم
گردانیده تمام اهالی آن ملك را که اهل اعتبار بوده اند در حصار آورده

(۱) در اصل سفید است

و امیر زاده درسون قیا را بسررداری آن قلعه موسوم گردانیده چند نوبت
قصاد بجانب ایشان رفته ایشان را بطاعت دعوت فرموده قبول نکردند تا در
فصل تابستان موکب همایون ملك اعظم خسرو عجم ملك جلال الدوله اسکندر
عزت انصاره با تمامت برادران و امراء ترك و تازیك و ولایتی بجانب ادون
نهضت فرمود

و درین وقت مرتضی اعظم ملك الجیل والدایم مصاحب موکب عزت
انصاره بود و لشکر در یای حصار زارعین و یسار فرود آمدند و جنگها
واقع شد و مدت هفت شبانه روز قلعه را حصار دادند بحیثیتی که مود را در
زیر زمین و مرغ را در روی هوا مجال تنك شده بود و از هر نوع و هر
طرف که از لاء قلعه خیال شخصی از اشخاص بدیدند بی توقف کمانداران
بتیر بدوختندی بعد از هفت روز اصحاب قلعه بجان و مال امان طلبیدند ملك
اسلام مرحمت فرموده ایشانرا بجان و مال امان داد روز بیست و چهارم رجب
موافق یازدهم ابان ماه قدیم سنه ست و خمسین و سیمائه قلعه ادون گشوده
شد و امیر زاده معظم درسون قیا را با اهالی قلعه بجان و مال امان داده
و قلعه را فرمود تا با خاک برابر کردند و اجازت داده آنجماعت صدرفتند
همانروز امیر یولاد قیا با تمامت امراء ری حشر کرده لشکر کشیده دزیر
طهران بمقام خونی جمع شدند موکب ملك اعظم با لشکر منصور در برابر
ایشان لشکرگاه ساخت و همان روز فرمان داد تا مصاف دهید امراء ری
چون در خود بنیست با چشم منصور ملك اعظم صنعتی یافت و طاقت مقاومت
نداشتند قاصد فرستاده صالح طلبیدند و قرار داده کم بدرگاه حاضر شوند
ملك آل سلام عزت انصاره ملتمس ایشانرا مبذول فرموده و مجال داد آن
شب لشکر ترك مقام و منزل بازگذاشتند گریز بهنگام را ظفر شمرده پشت
بهزیمت دادند و امیر زاده قیا را اجازت داد که حصار ادون را خراب
میکنم که بسبب آن فتنه تولد می کند تو برو با قلعه صد که شیو طهرانست
آنچه فرمود امیر زاده درسون کرد و با حصار صد رفت و بقضاء خدا از دنیا
برفت والبقالله تعالی

در تاریخی که ذکر آن خواهد رفت امراء ایغور مثل امیر کیر
بیر احمد و امیرزاده بندك ازوم قیا و امیر عبیده و امیر حسین لاذی و غیر هم

بمخالفت ملوک اعظم اعظم الله قدرهم باهم اتفاق کردند بنیت آنکه قلعه قوسین بدست فروگیرند و دست نواب ملوک اعظم اعظم الله جلالهم ازری و نواحی آن کوتاه گردانند مویک همایون ملک اعظم جلال الدوله عزت انصاره درین وقت بمبارکی بموضع و ادیان مسکن ساخته بود از آنجا نهضت نموده در کرج نزول فرمود و جماعت اترک لشکرگران جمع کرده بودند و بحکم سردار قم استظهار بسته و از آنجا عقد مکنایم که از رئیس زادگان اصفهان بود و رکن کورا که ازیر نایبشان اصفهان بود و در قم مصاحب حاکم آنجا گشت و بنو کری او منسوب شده بود و در تمامت عراق نام و آوازه او باغی گری فاش گشته بسی کارها از اسفاهی گری و یرنایشگی از دست او برآمده بود ایشان هردو با صدسوار قبی و اصفهانی بمددامرا آمده بودند ملک اعظم جلال الدوله عزت انصاره خواست که بنفس خود قیام نماید ملک معظم و ارث ملک جم شاه و شهریار ایران خسرو عهد و زمان ملک فخرالدوله شاه غازی عزنصره و مد عصره درخواست فرمود که بدین جنگ قیام نماید و بتدبیر این طایفه سعی فرماید و فرمود که برای این قدر مهم مخدوم عطا بجنایند و رکاب برنجاند شاید چه ممکن که این مهم بدست ما برآید و هم در روز بالشکری اندک از ترک و تازیك بدر قلعه قوسین خرامید امرا چون لشکر مستعد داشتند خویشان را در مقام غرور دیدند حالی با لشکری آراسته روی آوردند ملک معظم فخرالدوله شاه غازی عزنصره بنفس خود بالشکر آرای و یاسامیشی قیام فرمود هردو لشکر روی بیکدیگر آوردند ملک فخرالدوله عزنصره بنفس خود تقدیم کرد و بانک بر لشکر زده و بتوفیق باری عز شانه در آن مصاف ثبات قدم و رزیده بیک طرفه العین ایشانرا منهزم گردانید لشکر از ترک و تازیك در عقبش راندند و شمشیر در آن لشکر نکذاشتند همان زمان ملک معظم عزنصره بانک بر لشکر زد که هزیمتانرا مکشید و اگر نه یک تن از آنان زنده نماندی اترک را لشکر منصور تاذرک اشتارون بدوانیدند عند مکان لیس و افند و رکن کر باصدن کشته برآمدند و مجموع اسبان و سلاح و آلات حرب از برکستوان و جوش و غیره غارت کرده و این فتح اول بامداد روز آدینه بود بیست و هفتم ذی الحجه موافق باسنه تسع و خمسين و سبعمائه و قلعه قوسین که از امهات قلاع

ری است سپرد و اسیران و غنایم و اموال را با کجور نقل کرد حاکم عراق خواجه علی صفی قاصدان به بندگی ملک معظم عزت انصاره فرستاد باهدایا و تقدیم عجز و عنر بدانچه گذشته بود و التماس نمود که اسیران را باز فرستند ملک آن قاصدان را نوازش فرموده التماس وی مبذول فرموده خلاص نموده و هم اجازت با سایر فتوح منظم گشته تاریخ ایام دولت ایشان گشت و ما انصر الا من عند الله و از آنوقت که مغول را تسلط در ایران زمین بدید آمد و آل چنگیز خان اطراف ممالک را که در تصرف ملوک و سلاطین و امرا متغرق بود علی اختلاف طبقاتهم در تحت تصرف و تمام خود آوردند و عزت از باب دولت سبب قهر چنگیز خانیاں بذل مبدل شد چنانکه صاحب اعظم شمس الدین محمد جوینی صاحب دیوان در قطعه که پیش ملک شمس الدین کرت نبشته است یاد کرد که

زحد مشرق و مغرب بدولت ابقا سریر ملک جهان تختگاه ترکانست
ازین سبب تزلزلی باحوال ملوک طبرستان ظاهر شد مراتب رفیعه ایشان که باوج آسمان همسری کردی و بامنزل کیوان برابری نمودی از دست برد حوادث زمان و تغایب دوران پایمال نواب حدثان گشت و سعادت ملوک مازندران روی در انحطاط نهاد و بنا بر آنکه خراسان تختگاه امراء بزرگ بود و دایماً از پادشاهان یکی آنجا ممکن نشسته بودند و آنطرف بمازندران متصل است تاخت و تاراج و بی سوختی در مازندران دایماً میکردند ازین جهت ملوک مازندران را ملجا و بازگشت بوقت عجز و هزیمت طرف رستمدار بود و بحفظ و بحمایت ملوک استندار پناه می جستند و از عهد ملک فخرالدوله شهرایم تا کنون بر همین منوال بماند و درین نزدیک مدت (۱) سال میان ملک سعید رکن الدوله شاه کیخسرو ملک مازندران و میان امیر مؤمن و سرش قلعشاه بسبب حکومت مازندران خصومت بادید آمده چند نوبت جنگ و حرب کرده اند و مبداء آن حال چنان بود که بعد از وفات ملک اعظم تاج الدوله یزدجرد بن شهریار شاه مازندران از قبل دیوان امیر مؤمن بشحنکی مازندران بآمل آمد و مدتی آنجا بماند و روز بروز تمکین او زیادت میگشت تا ملک مازندران نصیر الدوله بهالم بقا پیوست و میان برادران او مخالفت قایم گشت و ملک شمس الملوک

محمد غدر کرد؛ بقتل برادر خود علاء الدوله علی اقدام نمود و او را بقتل آورد
ملك ركن الدوله شاه کيخسرو باردو رفتند از آنجا حکم وفرمان حاصل کرده
منتشاء مؤمن را بدست قوی واستظهار خود ساخت وبآهل آمد و حکومت
مازندران بدو مفوض شد و ملك شمس الملوك باگیلان رفته مدتی آنجا بماند
وبعد از چند وقت باز بآمد و میثاق با مازندران آمد و از طرفین از یکدیگر
ناایمن و بدگمان بودند و بجایی رسید که ملك ركن الدوله شاه کيخسرو به
مشورت و استظهار منتشاء ملك شمس الملوك را بپادری او ملك اردشیر
علاء الدوله عالی در کوشک اردشیر آباد بقتل آورد و بدین سبب ملك شاه
کيخسرو وضعیف حال گشت و منتشاء را قوت بیفزود و بعضی از مردم ولایت
با او یکدل شدند و در مازندران توطئه کرد امیر مؤمنان از او واحکام فرستادی
و قاضی بخت و استظهار مردم ولایت و امراء هزاره و صده که در مازندران
بودند زدو گیر میکرد باز ملك بر تواب رفتی و او را معزول کردی چند سال
این خصوصیت مستولی بر میان ایشان بماند اولین جنگی که کردند جنگ
شرف دار بود که منتشاء از اردو می آمد ملك پیش باز رفته در سرودار
جنگ کرد چون هزیمت برو افتاد و ترکان غالب شدند خانه خود را از آمل
نقل کرده با رستم دار آمد و فرزندان و اعز را اینجا بگذاشت و او بن خود
بیشتر اوقات در اردوی بزرگ بادیهان خراسان بودی و لشکر اردوی آوردی
و با انتشاء جنگها کردی و مدتی چند با یکدیگر ساز کاری کرده ملك مازندران
را بشرکت داشتند و با اتفاق مال گذاری میکردند و هر که که مخالف بودی
ملك رستم دار لشکر کشیده بمازندران آمدی و از برای ملك مازندران شهر
و ولایت مستخلص کرد چنانکه يك نوبت در باسمین کلاته جنگ کرده ملك
نصیر الدوله بر منتشاء غالب شد و بشهر در آمده غارت و تاراج کردند و شرح
آن بقدر نبشته شد و يك نوبت تاختن کرد تا اردو و باول کنار رفته و
غارت و تاراج کرده و درین مدت فرزندان ملك مازندران در رستم دار بودند
شاه زادگان ملك شرف الملوك و ملك فخر الدوله طاب تراهما و برادران دیگر
همه اینجا پرورده اند و مرجع ایشان در همه احوال با ملوك رستم دار بود و
هیچ وقتی بی مدد و معرفت ایشان نبودند و هرگاه که ایشان را کار سخت
شدی یا مجال شك آمدی البته ایشان ملك رستم دار بود و ملك نیز با ایشان

طریق رعایت جانب و عزت داشت ملوك داشتندی و بنظر احترام چنانکه وظیفه
اکفا و اقربان باشد بلکه زیاده تر از آن مراعات فرمودندی و بیذل و ماتمسات
مضایقه نکردندی و بملك و مال باز نمانندی و مصالح ایشان مصالح خود شمردندی
و این معنی مانده است تا بفرزند ملك سعید فخر الدوله چنانکه تمه حکایت
برسبیل تفصیل ناطق گردد نسا الله تعالی

و در طبرستان جمله حکام و ملوك و مردم ولایت را غیر از علما
و سادات و زهاد و عباد عادت چنان بود که موی فرو گذاشتندی بعضی
مردم کلاک داشتندی و بعضی موی بافتندی و در قدیم لامك بر سر بستندی
و درین نزدیک کلابند بر سر نهادندی یا کما بیش يك گز دستارچه بر سر
بستندی یا يك گز نیم بیش نبودی و قطعاً غیر از زهاد و مردم توبه کرده
سر تراشیدندی و عادت نبودی چون ملك معظم خسرو ملوك عجم ملك جلال الدوله
عز نصره سردار را بقتل آورد و آن قضیه واقف شده بود از چند وقت سر
بتراشید و دستار بر سر بست و برادران و اولاد نیز زید قدر هم با او
موافقت کردند و همه نوع مردم درین سنت با او اتفاق کردند و این معنی
عام است و همه مردم مازندران و رستم دار برین يك صورت و يك جهت
شدند تا چنانکه وقتی بیشتر از این اگر در میان اصحاب سلاح دستار داری
در این ولایت دیدندی مردم را از آن عجب آمدی و این زمان اگر موی
داری یا کلابند پوشی بینند آنرا نادر شمرند و بیکبار درین باب متابعت
نمودند و خاص و عام راغب گشتند و میل بدین صورت کردند و بزی او
برآمدند والله اعلم بالصواب (۱)

طاب ثراه و جعل جنته متواه برسبیل اجمال
چون ملك معظم فخر الدوله کیا ان جلال را تعین آورد و آن بندگان
از درگاه او نومید گشته دل دگرگون کردند حال آنکه مردم بزرگ و
صاحب تمکین بودند و از آب جوی هرگز تا نهایت قراطان در اهتمام
ایشان بود ملك را بحسب ضرورت باکیان جلال که خصم دیرینه جلالان
بودند طریقه اخلاص بیش میبایست گرفتن زمام اختیار بدست ایشان سپرد
چندی کیا افراسیاب جلانی با جمعی از اقارب و اولاد و بنی اعمام خود
(۱) دراصل سفید است

برضا داری و هوا جوئی او قیام نمود و با آن طایفه بجبال و خصوصت
باستاد و از این سبب مازندران مشوش گشت و دزدان و مفسدان از اطراف
دست برآوردند و در این مدت بحث درویشی و سرداری که در خراسان
بنیاد کرده بودند در مازندران بازدید آمد و شرح و بسط این حال که مبداء
آن از کجا بود طول و عرضی دارد کیا افراسیاب و خویشان بدان معنی
مایل شدند و آن قانون را معتقد خود ساختند و دایماً در بند آن بودند
که ملک تیر در آن اعتقاد با ایشان یار شود و کیا ان جلال رجوع باستانه
استندار اعظم ملک معظم جلالالدوله عزت انصاره کردند و بقوت و نیروی
او مستظهر گشته عنایت او قوی گشتند ملک اعظم لشکر گران کشیده از حدود
دیلمان تا حد مازندران با کثرت و عدد و عدت بسیار و یامل نهادند و
حوالی شهر از یمین و یسار فرود آمدند و غارت و تاراج کردند ملک
معظم فخرالدوله شاه مازندران و کیا افراسیاب بامارت خویش در شهر بودند
و ملک چون در کثرت لشکر و قوت و شوکت مردم و لشکر معظم جلال-
الدوله استندار عزت نگره کردند مقاومت کردن صلاح ندیدند بصلاح پیش
آمد و با دوسه نفر سوار بلشکرگاه ملک استندار پیوست و میان ایشان
صلح و صفا بنید آمد و کیا ان جلال را از شهر بیرون فرستادند از آن
سبب ایشان را نومیدی بادید آمده با کیا ان جلال اتفاق کردند و کینه شاه
مازندران در دل گرفته بعد از مدت اندک ملک مازندران ایشان را طلب داشته
خواست که خاطر ایشان بدست آرد و کیفیت آن حال بر سبیل تفصیل تطویلی
دارد تا بدان انجامید که ملک معظم فخرالدوله شاه مازندران روز بیست و
هفتم ماه محرم سنه خمسین و سبعمائه بدست علی کیا افراسیاب و محمد بن
افراسیاب بنادر گشته شد و از شومی آن حرکت بد و عمل ناپسندیده مدت
سیزده سال شده است که مازندران یکساعت و یک زمان از قتل و نهب و
غارت و تاخت و تاراج خالی نیست و آن ده هزار خون بناحق ریخته شد
و اموال چندین هزار خلق در معرض تلف افتاد و یک روز آسایش ندیدداند
و بیشتر مردم در اطراف بلاد متفرق گشته و هنوز در آن فتنه گشوده است
غرض آنکه ملک مرحوم فخرالدوله شاه مازندران را شهید کردند

فرزندان واعزه او طفل بودند و در مازندران و اطراف دیگر ملجائی نداشتند
هریک متفرق گشته از طرفی بیرون رفتند و یکی رجوع با ملک اعظم جلال-
الدوله عزت انصاره کردند و راستی آنکه هیچ آفریده را روزی از آن
سخت تر و عجزی از آن ظاهر تر نباشد که فرزندان ملک مازندران را بود
درین وقت زیرا که از تمام اهل مازندران نومید شده بودند و تمام
ولایتی از وضع و شریف و اسفاهی و غیرهم روی از ایشان گردانیده و قصد
ملک و مال و عرض ایشان کرده و کلی دل بر هلاک ایشان نهاده و دیگر آنکه
بسن و سال خود بودند و از تدبیر کار خود عاجز ملک فخرالدوله و ملک
معظم شاه غازی و ملک معظم شمس الملوك و ملک کاوس عز نصرهم بزرگترین
ایشان بسن و سال غیر از ده سال نبود بجمعی تمام روی بملک اعظم جلال
الدوله عزت نگره نهادند ملک اعظم ایشان را تربیت فرموده اشفاق پدرانه
در حق ایشان بنقدیم رسانید و هر یکی را از ایشان بنوعی از انواع اصطناع
مخصوص فرمود و بملک و مال و دیه اسباب مضایقه فرمود تا بترتیب و عنایت
او از صفت ایام صبی بقوه و عنفوان شباب رسیدند و با ایشان نسبت قرابت
قدیم را تجدید فرمود و در احیاء خاندان ملوک مازندران هیچ دقیقه ازدقایق
الطاف اجمال فرمود و بنظر احترام در ایشان نگاه کرد تا یمین عاطفت او
مستعد ملک شدند و از جمله اشفاق که عزت انصاره را در باره ملوک
مازندران بود یکی آنست که بعد از قتل ملک افراسیاب چلابی در آمل به
استقلال حاکم شد ملک اعظم عزت انصاره در باب استخلاص آن ولایت و
شهر آمل بجهت اولاد ملک مازندران اهتمام فرمود بعد از یکسال لشکر
جرار برنشانده با عدتی تمام روی بامل نهاد و موکب میمونش در مران دیه
نزول فرمود و همانروز خواست که متوجه گردد مردم مازندران از جداسترا باد
تا نهایت الیشه رود یکجهت بودند کیا افراسیاب چلابی مرتضی اعظم سید
قوام الدین و کیا این جلال مجموع از شهر بیرون آمدند و در مران دیه
مضاف پیوستند در اول حالت از قبل مردم مازندران محمد کیا افراسیاب که
سردار لشکر مازندران بود با تنی چند گشته شد الا در آخر هزیمت بر
مردم رستمندار افتاد و در آن ورطه سیصد نفر مردم از اسفاهی و حشرتاف

شدند و مع هذا آن حالت بدان بزرگی و هلاک چندین نفر در حشمت و جلال و عدت و آلت ملوک رستمدار هیچ اثر نکرد و دست از مقاومت و مخاصمت باز نداشتند و اسفاهی گری برقرار میکردند این همه بواسطه طلب تار ملک مازندران و رعایت جانب اولاد او کردند و هنوز دست از آن باز نمیدارند و الله اعلم و احکم

و تاریخ وفات او سنه خمس و ثلثین و سبعمائه بوده است چون سلطان سلاطین ابوسعید نورالله قبره از عالم فنا بعالم بقا پیوست از فرزندان جهان کبر چنگیز خان در عراق و خراسان کسی که لایق حکومت باشد نماید ازین سبب امرا که در خدمت سلطان ابوسعید بودند هر یکی را جدا جدا هوس پادشاهی و جهانگیری بادید آمد و اگر چنانکه مشاهده کرده ام نویسم از هزار یکی شاید نوشت که بسبب توقع امرا که دست تعلی بعراق و خراسان دراز کرده بودند و بجای رسانیدند که برزیکر را مجال آن نبود که با ببرزیکری پردازد چگونه قحط و تنگی بادید آمد و اما آفتدر معلوم است که از گرسنگی صد هزار آدمی آدمی خوار شده بودند و پدر و مادر و فرزند خود را میخوردند و فرزندان پدر و مادر خود را میخوردند و بعضی که نیم جان بودند چون چار پایان در صحرا گیاه میخوردند و از خوردن گیاه سبز شده و کرگان از واسطه آنکه مردگان بسیار خورده بودند مردم گرسنه را بهر مقام که درمی یافتند میخوردند و درین حال کسی باگور کردن نیرداختند چون وحش بهر مقام که میرسیزند میبردند تا بوقتی که بسیار مرده برهم میریختند بعد از آن مردم جمع میشدند مردگان را در کوی یا در چاه می ریختند

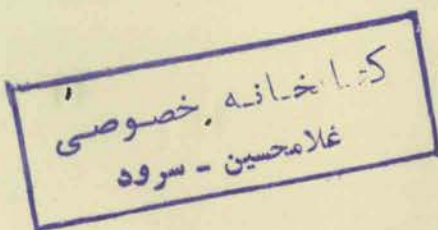
درین روزگار هزاران هزار آدمی از گرسنگی شدند و بسیار ولایتها خراب شد و خراب ماند

بقا بقای خداست و ملک ملک خدای کتب فی غره محرم الحرام سنه اربع و ستین و سبعمائه هجریه بیست و نهم تیر ماه بقتل آمد ملک مقتول فخر الدوله بر دست علی کیاء افراسیاب چلابی و برادر او محمد کیاء بن افراسیاب چلابی در تاریخ سنه خمسین و سبعمائه

واز تاریخ قتل ملک مقتول فخرالدوله شهر آمل در دست افراسیاب چلابی بود روز چهار شنبه بیست و هشتم ماه اردیبهشت سنه اتنی و ستین و سبعمائه تا او نیز بقتل آمد بردست نوکران سید قوام الدین و ابوی در مقام با نصر کلانه

واز تاریخ قتل افراسیاب شهر آمل ز ساری در دست سید قوام الدین داوی بود تا تاریخ سنه اربع و تسعین و سبعمائه

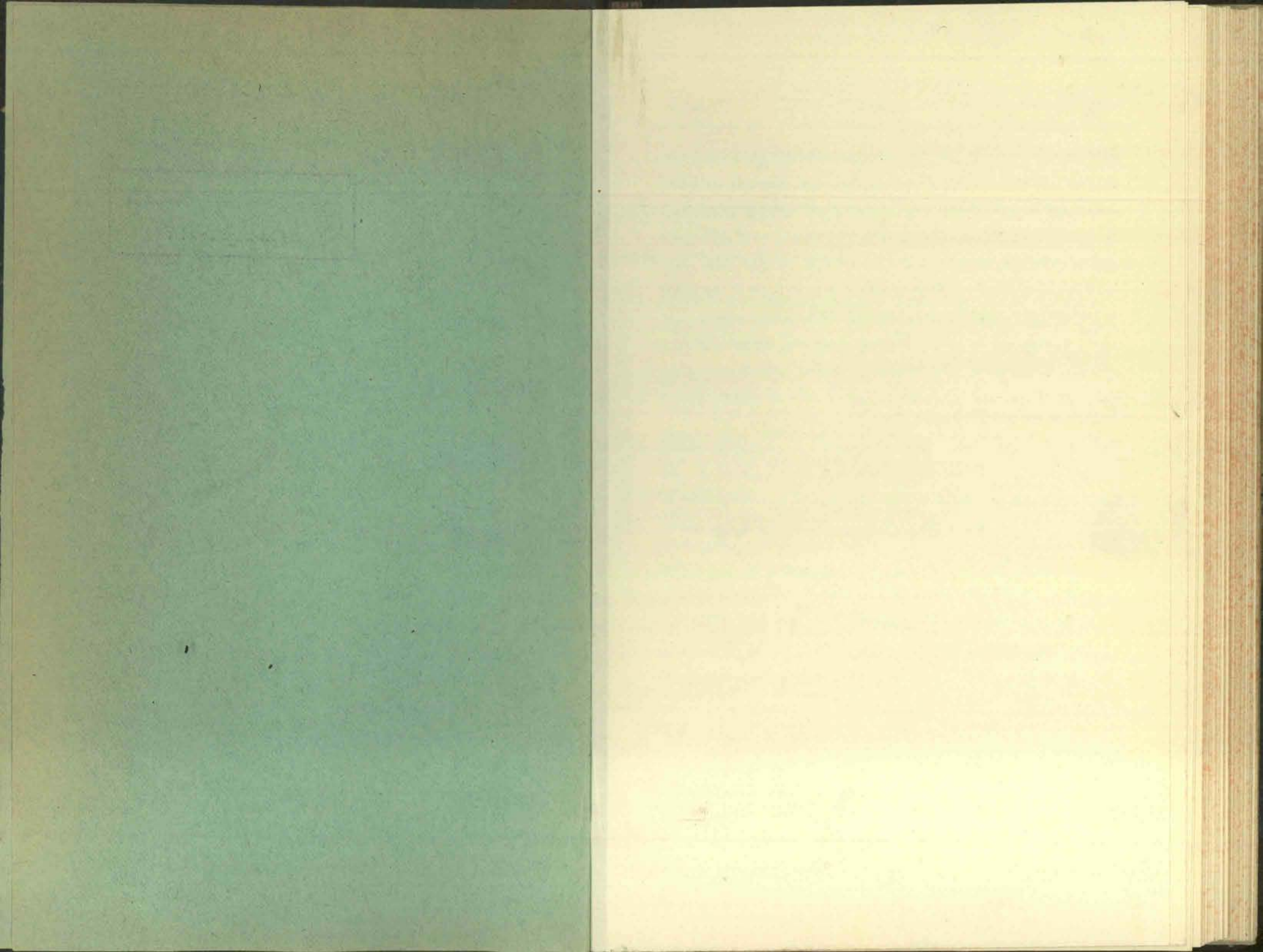
خسرو جهانگیر خاقان اعظم امیر تیمور با لشکر عراق و خراسان و ترکستان بمازندران آمد و در تاریخ مذکور ایشان را اسیر کرده بترکستان برد و ملک مازندران باسکندر بن افراسیاب چلاب داد و دوازده سال ملک مازندران در دست او بماند تا بسببی از اسباب نفرتی در میان بادید آمد امیر تیمور با لشکر بسیار روی بمازندران نهاد و در مازندران و رستمدار خرابی بسیار کرد و بسیاری از ملوک رستمدار بقتل آورد و اسکندر چلابی از مازندران بیرون کرده ملک مازندران باز بفرزندان سید قوام الدین که مانده بودند سپرد در تاریخ سنه خمس و ثمانمائه واز آن باز در دست ایشانست و الله یؤتی المملک من یشاء والله واسع علیم
والسلام علی من اتبع الهدی



[Faint, illegible text on the left page]

[Faint, illegible text on the right page]

[Faint rectangular stamp or box at the bottom right of the right page]



کتابخانه خصوصی
غلام حسین - سرود

